

كتاب تشرح الأبدان ما القاربتة في الطب



تشرح الأبدان من
الطب
٤٥٩

Ex Libris: Film

Ex Libris: 4764

عدد
٢٣
صفحة



ذیل اغراض بر مزال اقدام اسباب فرمایند فانی بالغزوالقصود لمعرفت من سارجار
 عفو و کرمه لمعرفت و عیون الاکرام عن المعایب مخصوصه و السنن عن المساوی محفوفه
 والله ولی التوفیق و منه الهدایه و التحقیق و این رساله مشتملست بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه
مقدمه در تعریف اعضا و تنقیات او **مقاله اول** در ذکر عظام و آنچه متعلقست بدو
مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او **مقاله سیوم** در ذکر عضله و کیفیت حدوث
مقاله چهارم در بحث آورده و شب و او **مقاله پنجم** در شرح این و انواع آن **خاتمه**
 در اعضای مرکبه و کیفیت تولد جنین **المقدمه** چون مقصود بالذات تشریح اعصابست
 اشارتی بذکر و تنقیات آن میرود اعضا عبارتست از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج
 اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دست بابرانکه
 معدن حرارت غریزیت و تعلق نفس ناطقه اولاد بدوست و مقتضای حدیث نبوی بود
 این معنی و مولد این دعوت علیهم من الصلوات افضلها و من التیمات اکملها **این فی**
البدن لمفضله اذا صلیحت صلح البدن کله و اذا فسدت ففسد البدن کله الا و بی
 بابرین شرف و رتبت و فریب در رتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط
 بر آنست که اول دماغ متکون میشود بابرانکه در فرخ مشاهده میرود و این دلیل ضعیف
 است چو شاید که تقدّم تکون قلب باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگرانکه قیاس
 انسان با طیور چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون مقتدست
 دلیل آنکه مبنی که ماده بدست قلیلت و محتاج باشد بعادتی و بهمی و عضوی که منظر
 این قوت کبدست پس در تقدّم اولی باشد و این سخن ضعیفست بابرانکه غذا
 دادن موقوفست بر حیوة و حیوة از قلبست و ابوعلی سینا بر آنست که سره مقتدست
 بابرانکه غذا از بطن میرسد و ضروری آنست که مرغذا و را حاصل گردد و این سخن را
 تشریف کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون مخرج باشد و ظهور او ببیل حن بعد از سره باشد

و بعضی بر آنست که اول فقرات ظهر مخلوق میشود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم
 باشد بر مابقی علیه و این نیز اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات جهت اساس کبیریت
 نه کل فرد فرد و مراد با آنکه عظم اساس بدست باعتبار صلابتست نه تقدّم در وجود
 و الا هیچ بحث درین نیست که موقوفست بر حیات و منبع آن قلبست و بعضی اینند
 که چون ماده منی بجل زرع رسد در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه بدیداید یکی در محل
 قلب و دیگر در محل جگر و دیگر در محل دماغ و آخر بر همه محتوی گردد و این قول به
 صواب اقرب می نماید و اگر چه دلیل ارسطو بر آنکه اول قلب متکون میشود مشاهده است
 و قیاس پیش اهل تشریح مشاهده اوضح و اقواست و از قیاس یکی آنکه در منی اجزای
 موایی بسیارست و حراره قویه یمن سبیل و اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر رو
 بنا بر آنکه تکون او آسان تر بود حاجت بجانب او زیاده پس او لا جوهر روح متمیز گردد
 و جمع شود و چون روح جمیعت سیال نفس خود قایم نمی شود لا بد از راشی باید که محیط
 شود بدو و تجلیل نرود و از ان شی حرکت و توجه بخواب باشد بابرین واجب بود
 که در وسط باشد تا نسبت بخواب علی السویه باشد و الا پیش طیبیان ترجیح غیر مرجح لازم
 آید و آن عضوی که محیط او کشته تجویف قلبست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا
 و عاء روحست و آن قلبست و دیگرانکه چون بدن موجود بشود قوه غاذیه بدو متعلق نگردد
 و تکون او موقوفست بحراره غریزی پس عضوی که منبع حراره غریزیت باید که در تکون
 مقدم باشد بر عضوی که منظر قوه عادی است بابرین ضروری باشد که قلب مقدم بود بر کبد
 و همچنین مادام بدن خالی از حیوة باشد محالست که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد
 بر دماغ و امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابوعلی سینا عند
 التحقیق منافاه نیست بابرانکه اگر چه قلب در تکون مقتدست بر سایر اعضا اما در اول
 ظاهر روشن نیست و مراد بر آنکه قلب مخرج ارواح است آنست که مقدم باشد و حیوة لا بد

که متاخر باشد چرا که تا منی با علقه نشود و بعد از آن مضغه نگردد و این مجموع حاصل نشود لحم
 متکون نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور غامی اعضاء مذکوره پیش از غامی
 قلب بود و اعضاء یا مفرد بود یا مرکب مفرد اعضاء بسیطه و متشابهة الاجزا خوانند و مرکبه
 الیه بنا بر آنکه اگر جزوی از متشابه کل باشد در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا خوانند چنانچه
 اندکی از گوشت نسبت با بسیاری و اگر چنین باشد اعضاء الیه خوانند بنا بر آنکه آلت
 نفس است در تمام حرکات چنانچه دست که پاره از آن دست نمی توان کنت مادام که
 میشت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی از متشابه کل باشد در اسم
 و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شئی اصلا جزو نداشته باشد و
 دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت
 و مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل نسبت با حشم و مفرد و بسیط قریب بهم و نزد
 میان ایشان آنست که مفرد در ازا مؤلف موضوعست و بسیط بازار مرکب و فرق میان
 مؤلف و مرکب گفته اند آنکه مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان
 مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم دو امر است بشرط مناسبت و تقدم و اعضاء حاصل میشود
 و مرکب از مفرد و مجموع اعضاء مفرد از منی متولد می گردد غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد
 و حرارة تعقید او میکند و همین و شحم که ایشان از مایته دم متولد اند و تعقید ایشان برده
 میکند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارت است اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد شود پس قلب
 بعد از لحم حاصل کرده جواب گویم که قلب عضوی الحانیت بس غیر لحم درو باشد و حد
 او از لحم اولاً متغیر نباشد و اعضاء مفرد که از منی متولد میشود خواه که قوه عاقله خاص باشد یعنی
 مرد و قوه منفعده یعنی زن یا آنکه در مرد و قوه عاقله و منفعده موجود باشد و عاقله در
 منی مرد زیاده و منفعده در منی زن چنانکه جالینوس بر آنست و اعضاء یا آنکه معطی مطلق
 بود چون دل و عذنب و ارسطو که اعطای قوه حیوانی بجمع بدن میکند و از غیر هیچ نمی ستانند

یعنی چون محل روح حیوانی دست و مجموع قوی از مبداء حقیقی که آن نفس ناطقه است
 فایض میشود بروحی که در قلب است و بواسطه شرایین از و جمع بدن میکند و از غیر هیچ
 ستاند یعنی چون محل روح حیوانی دست و مجموع قوی از مبداء حقیقی که آن نفس ناطقه است
 فایض میشود بروحی که در قلب است و بواسطه شرایین از و بجمع بدن منتشر میگردد بنا برین
 محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و منظر قواء نسانی دماغ و منظر قوای طبعی کبد و طبع
 آنست که نفس ناطقه افاضت قوای نسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ و
 سخیل شود بر مزاجی که اعدل باشد نسبت با او در قوای طبعی بجمین و ابوعلی بسیار شفا
 آورده است که قول ارسطو تحقیق و تدقیق اقربست و قول اطباء بادی الزای اظهار حاجت
 اشارت بدین سخن فرموده اند **بیت** یکی روحست امرجای ازو کاری شود پیدا
 اگر چه هیچ نشاند بود کارش همه اعطا **ب** بس معلوم گشت که معطی مطلق قلب است
 یا قابل مطلق بجمین لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوای محتاج
 الیه یا بدگیری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی از دل می ستاند و اعطای قوه
 نقدیه یا اعطای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبولت
 و نه عطا در و بدین اشارت فرموده اند **ب** و منها القایل المعطی و منها واحد و حده
 و منها العکس لا اولی هذا اربع **ب** بروی و وجهی دیگر آنکه اعضاء یا رئیس باشد یا خادم
 یا مرؤس یا نه رئیس و نه مرؤس زیرا که اگر مبداء قوتیت که محتاج الیه است در بقای
 شخص با انواع آنرا رئیس خوانند و رئیس بحسب بقای شخص است قلب و دماغ
 کبد که شخص بی این سه مدت حیوة باقی نمی تواند یا بحسب نوع و انجمن باشد که این
 سه را با ایشان که تولید منی از دست و اگر متمم فعل رئیس است او را خادم گویند و
 خادم یا مرئی بود چون ریه نسبت با قلب و معده نسبت با کبد که از اول زوج
 حاصل میشود و از آخر امداد یا مودی چون شرایین قلب را که بواسطه ارواح در بدن

منتشر میگردد و آورده کبد را خونی که جگر تحصیل کرد آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب
 دماغ را که قوت حسی و حرکت در اعضا بواسطه اوست و احلیل ایشان را که منی از آنجا
 زرع میرسد و اگر نه مبداء قوت و غذا و است به بینیم که فعل رئیس است یا نه اول را
 مریوس گویند چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس و نه مریوس **بیت**
 وفي الاعضاء تركيب وفي الترتيب ترتيب **هـ** على المریوس ما كانت رئيسا سابقا
 واعصابی که از منبتین متولد می شود مرکب است که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا
 منجر نشوند الا بعضی در زمان صبی بنا بر آنکه درین وقت ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد
 میگردد صلاح می پذیرد و بحال طبیعی میشود و اعصابی چند که در میان صدر واقعند بطریق
 التفات محل آن غشاء است بطن اضلاع صدر است و آن غشایست شبیه با قفله عکس
 که ملصق بجمیع اضلاع صدر است و کرد در آمده بر اعصابی که در داخل است و ناشی میگردد
 از روده و غشا که قاسم صدرند بدو نیمه بطریق وصول و آن اعصابی که بر بطن و تحت
 مبداء اغشیه ایشان غشای مستطین بطن است و آن بنایت باریک افتاده در
 عضل بطن و منته میشود از عضروف حجری که نزد فم معده افتاده تا بنانه مشتمل بر اعصاب
 بطن و آنرا صفاق خوانند و اعصاب لحمی با آنکه بالیف باشد یا خالی از لیف و لیف جهت
 امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و قول انسانی که گویند فعل عضو موقوف بود
 لیفست معتبر نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع شطایا از لیفات جدا
 غذا میکند با آنکه لیف داخل ایشان نگشته و مرجه از آن کبد و رطوبت جلیدی است
 ظاهر است خلوا ایشان از لیف و از آن شطایا بنا بر آنکه مرکب است که جذب غذا موقوف
 بر کیفیت بود تسلسل لازم آید و آن وقت کل واحد واحد است از لیفات بزرگ
 دیگر الی بالا نهایت و تسلسل محال است بس وجود لیفیت واجب نباشد و آن عضوی که با
 لیفست متقسم به قسم میشود یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد و آن جهت دفع بود

دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت اساک بود و پیش جالینوس آنست که در هر جای
 که لیفست تطیل و مورت باشد مستغرض نیز باشد اما شاید که مستغرض باشند و ایشان بنا
 و اسناد اناعیل لیفات از جهت آنست که مشاهده می رود در حالتی که ضرری بایشان لاحق
 میشود و صرآن فعل خاص ظاهر میگردد و مرکب که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او
 بطریق طول بود و مرکب که دو طبقه باشد بطریق عرض ابوعلی بر آنست که در طبقه خارجی
 باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نص دارد و پیش بعضی از اهل
 تشریح آنست که لیفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در تشریح اهمیت
 بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابوعلی گوید درین قیاس معتبرست نه مشاهده و اعصابی
 عصبانی که محیط است با حسام غریبه بسیط است یا مرکب بسیط دو نوع است اول
 جناخه اغشیه و آن با یک طبقه باشد جناخه اغشیه عضلات باد و طبقه جناخه بیشترترین
 و اعصابی مرکب دو نوع است اول معده دوم اسما و کل واحد از ایشان دو طبقه آفرید
 شد تا بواسطه حرکات غیفه منشق نشود و دیگر شدت احتیاط جهت آن چیزی
 که در جوف است جناخه روح دوم دیگر تفریق میان الت جذب و دفع با آنکه
 تفریق میان الت جبین و فعل در عضوی که محتاج باشد در این دو امر جناخه معده
 که الت دفع و فعل مضم در طبقه خارجی باشد اول بنا بر آنکه گفتیم و دوم بنا بر آنکه شاید که
 ملاقی مضموم نشود جناخه آنچه در دیکت پخته میگردد و ملاقی آتش نمی شود و دیگر آنکه
 مزاج بعضی از اعضا بعد افتاده از مزاج دمی که عادی است و محتاج بود آنندم با آنکه
 غذا گردد بزمانی بعد تا تسخیل شود و بخیزی که مشاکل جوهر اعضا بود و از اعضا بسیطه
 که او را متشابه الاجزا خوانند اول عظمت اگر گویند که اعضا متشابه الاجزا در خارج
 موجود نیست بنا بر آنکه چون نظم میکنیم مر یک از ایشان مرکبند از عناصر اربعه جزا
 گوئیم که مراد با اعضا مفزده آنست که جزوی محسوس از متشابه کل باشد در اسم و حد و بر

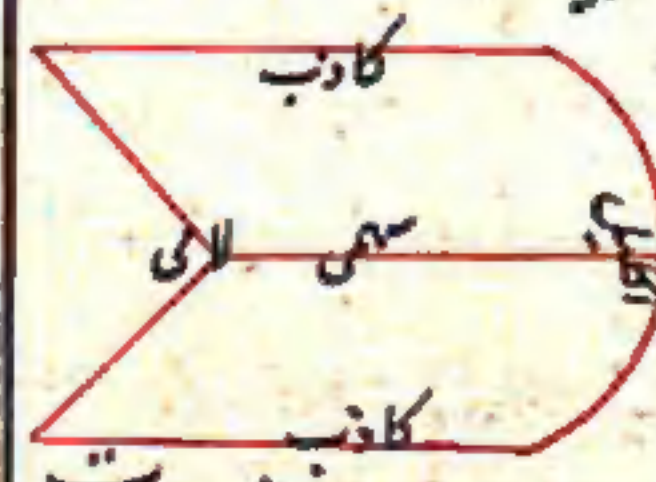
تقدیر چیزی وارد نشود والله اعلم **المقالة الأولى في النظام** عظام ازان جهت
مقدمست که اساس بدست و اساس بر مونس مقدم است پس بنا برین باید
که در و صلابت باشد و بعضی از او در بدن بنسبت چون جوب میان سفینه افتاد
که مدار علیا است و دیگر جوبها از طرفین بدو متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین
عظام بدو متصلند و بعضی در و قایم بر تپه جنبه اند چون استخوان سینه است با دماغ
و اصلاص صدری بنسبت با خاشایی که در جوف او بند و بعضی از عظام مجوست تا حد
حرکت از او سهولت بود و بعضی صمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او
مخوش جهت تغذیه و دیگر آنکه تا موا در اندرون او نرود و او را متغیر نگرداند و
بعضی از او متخلخل چون مصفاة تا رواج بدو رود و وصول باید و فضلات از او با سانی
مندفع گردد و مجموع عظام متصلند یکدیگر و متعددند بنا بر آنکه اگر آفتی بنظوه رسد یکی
محفوظ باشد و دیگر آنکه علت غایی از خلقت هر یک امریت مافی آن دیگر مرگه
که بمقتضای آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف سبب کثرت و مجاورت
ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت حصول وحدت و ترکیب معتد
و موثق به باشد و ربط و وثاقت آن بر بالحات و او ثار و اعصاب بود تا بواسطه
حرکات شدید و متعده و افعال قویة مختلفه از هم جدا و متصل نگردند و مفاصل آن
موثق است و غیر موثق موثق آنست که حرکت یکی از دو عظمی آن دیگر طاسر
نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب ایشان بزاید و حفره است جانچه در آن
متحرک نیست آنرا که خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب
ایشان بزاید و حفره نیست آنرا التصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل رباط
رند اعلی و رند اسفل در صاعد و قضیه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد فقرات
عصص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوعست سلس و غیر سلس و غیر سلس

آنست که حرکت احد العظمین بی آن عظم دیگر آسان باشد مثل مفصل رسع با ساعد و غیر
آنست که حرکت احد العظمین بی آن عظم دیگر دشوار بود مانند مفصل رسع با مشط و مفصل
محب لغت موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطباء موضع تلاقی عضویت بعضوی
بالطبع و عظام که بعضی صمت و بعضی بخوف و بعضی متخلخل واقع میشود بنا بر آنست
که هر عضوی را مفذی است که غذا در او نفوذ میکند که آن مفذ محسوس نیست از عظم
صمت خوانند و اگر محسوس است در جرم عضو متفرقت آنرا عظم مش خوانند و
متخلخل چنانکه عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک موضع است از جرم عظم
آنرا عظم بخوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکیت در بدن
چون عظم لامی و عظم و تدی و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار
چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انا و کف و قدم و اضلاع
بجمله بذب اصح مخلوقات از صفت عظم چهار بمنزله جدران و یکی بمنزله سطح که آنرا قاعه
دماغ و تدی خوانند و در بمنزله سقف که آنرا قحف خوانند و جدران یمین و یسار را جری
خوانند بواسطه صلابت و آنچه بر پیش سر افتاده آنرا چپه گویند و آنچه بر خلف افتاده
قحفه و چون در عدد استخوان سرائخلاف بود قید بذب اصح کردیم چه پیش بعضی
یازده است جدران یمین و یسار که چریان خوانند و جدار مقدم که آن عظم چپه است دو
عدد و جدار موخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم و تدی دو عدد و بعضی بر آنند که بعد از
عظم یا فوخ ده است و بعضی گویند که آن عبارت از جدران اربعه است و عظام صدغ
و عظام و تدی و سرطبی آنست که او را شو مقدم و موخر باشد و در پنج درز موجود بوده سه
حقیقی دو کاذب و دروز را شیون و قبایل خوانند و بعضی قبایل را استخوان بر اطلاق
کنند و سر غیر طبیعی آنست که سدر بر الشکل بود و مایل بطول که از شان او محافظت و
و آنچه نزدیک است و استدارة او نیا برد و امرست یکی نظر با داخل و آن جان بود که

تا مغز اجایی وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کری او مست
از مربع مرکاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب سند سه مقرر و مدلل است و دوم
که نظر با خارج است بنا بر آنکه شکل کری از آفات مصون تر از مربع است و در نزد
عظام او فواید است اول آنکه چون بخارات میل باعلای بدن دارد کثرت مرطوب
بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص بدو باشد و این دو فایده در جایی که بعد
باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی و دیگر از فواید آنک اختلاف درو
مطلوب است جهت آنکه بعضی متخلخل بی باید و بعضی صلب و از آن جهت مایل
بطول است که اعصاب دماغی بطول موضوع است درو و درو سیر طبیعی که گفتیم
پخت آنجه بر پیش افتاده آنرا اکلیل خوانند بنا بر آنکه محل انتهایی کلاست یا بر شکل
او واقع است و در دو هم را سهمی گویند و آن در زیست حقیق که مضاف بر است
در طول و او را از آن جهت سهمی گویند که مشابه تیر است در کان و مرکاه انضمام سهمی
با اکلیل ملاحظه کنند و را سفودی گویند منسوب بسفود که آن آلت گوشت بریان
کردنت و در زسوم را لای گویند بنا بر آنکه مشابه لام است در خط یونان و بر شکل
دالت در خط عربی و در زبان کاذبان که ایشانرا قشرین گویند و در زانده که در زیر
در جانب طول مواری در سهمی از عین و بیار و درین

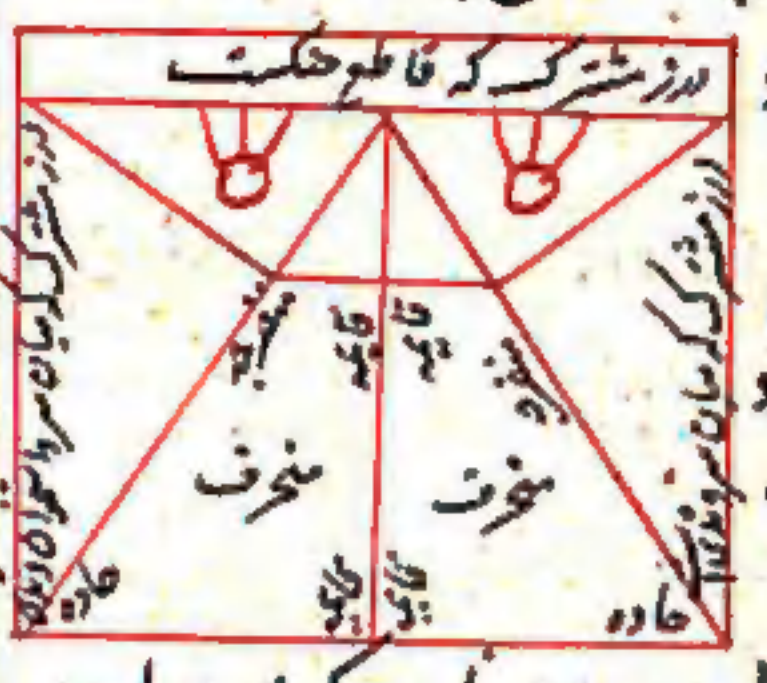
شکل مجموع ظاهر میگردد فک اعلی مرکب است از چهارده
استخوان و درو میان این استخوان ها پراکنده است

مرجبهی سه عدد و کنار رود و عدد که محیط است باصول دندان بغیر از شایا و رباعیا
علیا و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی است از مخربین بدن و انف دو
عدد و اجزای او مختلف افتاده در صلابت و لین بنا بر آنکه عظام و خشین ضرورت
صلابت او جهت محافظت و عظام انف ضرورت است که رخو و متخلخل باشد تا رسید



روای بدو در شدن فضلات دماغی از و آسان بود و شکل جز او از شلث
و مربع مخوف الاضلاع ازین صورت معلوم میشود

که بعد ازین گفته می آید و چون فک اعلی محاذی فم
دماغی و فضلات دماغی بیازی از و منفع میکند
ضرورت بود که درو درو و مفصل بسیار باشد بخلاف
فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی خفت مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار در
فک اسفل و چنین بس باید که فک اعلی اخف از اسفل باشد فک اسفل مرکب
از دو عظم و بعضی گویند یکپست و در میان ایشان متصلی موثن خفیت که از اذن خفا
و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارد یکی باریک و در شیب مرد و عظم ریح
واقع است و متصل بدوست برتری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الی الی
افتاده و در میرو در نقری که در تحت دایره ابریه است و در فکین می و دودندان
بر کوزات از طرف بالا دو شنبه و دو رباعی و دو ناب و پنج اضراس از طرف و از
و از شیب بجهنم ثننن در رباعین جهت قطع و دو ناب جهت کسر و از طرف
پنج اضراس جهت طحن و نواجد و بعضی را نمی باشد و اسنان را سبعی چند است که در رو
در سوراخ فکین و زائده محیط است بر ایشان و بغیر از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس
آنچه فوقانی است از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و بعضی بر آنکه دندان
عظام نیست و پیش جالینوس از عظام است و مخصوصت بحسن فوات عنق فقره
استخوانیست که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و مرکب از ایشان زواید مفصلی
دارند که بدن منظم و مرتبط میگردد و در بعضی فقره و در بعضی لقم موجود یعنی میگردد متصل گردد
تا سبب استحکام شود و این زواید در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی شش
و او را شواخص خوانند و بغیر ازین او را زواید دیگر است جهت حفظ آنجه تخلف افتاده آنرا



شوک و ساس خوانند و آنچه در طرفین واقع است اجنحه و این با مضاعف باشد یا غیر مضاعف
 و فقره اولی خالیت از ساس و اجنحه و در فقرات سوراخی دیگر است که عصب از بیرون
 می آید و عرق در می رود و در هر یک از فقرات صدری سینه و جناحان دارند الا فقره
 دوازدهم که او از اجنحه خالیت است و ست از ساس ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان شتر
 جمت حسن اعصاب و ریشه که در شیب ایشان واقع است و فقرات از اول تا نهم فقرات ایشان
 در زواید شاخصه مایل است بنوق و ساس مخدومی شود در اولم ایشان بر فوق افتاده و فقر
 ایشان بطریق اسفل و ساس مخدب بنوق و از آن عاشره منهن او قائمیت و زواید
 شاخصه فوقانی و تحتانی شملت بر فقر و منفعت او آنست که آسان باشد و ثواب ایشان
 بجوانب جهت میل کردن حرکت انحناء و انشای یعنی دو تو شدن بنا بر آنکه وسط صدر
 یا نزدیک بدو و فقره اثناعشری مجرد است از اجنحه یا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است
 بحجاب در موضع اجنحه یعنی اتصال او با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زواید مفصلی
 از قطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاد که چیزی که اوست مشابه او باشد پس
 زواید مفصلی در مضاعف افتاده و طبیعت نیافت بعد از خلق زواید چیزی که صرف
 کند در خلق اجنحه یعنی چون فقرات و حررات پشت بزرگتر است از فقرات عنق
 و مخرج عصب در و علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالییه و اقلیه اعظم است از آنکه
 در سافلیه و اقلیه و زاید میگردد در عالییه و نقصان می یابد در سافلیه تا زمانی که باقی نمی ماند
 از ابره تمام و این بعد از عاشر بنا بر آنست که جرم ایشان از آنکه در واحدی احتمال ثقبه
 خاصه دارد فقرات ظهر دوازده است و بیت و چهار ضلع در مرکز است از طرفین
 ست از ایشان متصل بقص از طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده
 تا مدد احتیاجی کند که در جوف است و این ست اضلاع از پیش یا ستخوان سینه متصل اند
 و طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع خلف و زواید خوانند و ایشان

متصل بقصاریف و برخی فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی بر آنند که در مرد و
 زن در اضلاع خلف و زواید تفاوتی است و واضح آنست که مساوی اند و اضلاع عظامی
 اند قوسی که نگاه میدارند آنچه او برایشان محیط میکند و دقت مؤلف است از سفت
 استخوان غضروفی که برایشان متصل میشود سفت اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول
 سیمین برو محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با آخر و غضروفی عرض
 مایل استنداره که آنرا اجنحه می گویند جهت مشابهت مخج فقرات قطعی اند متناقص
 یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقعند و ایشان را ساس ظواهر و
 اجنحه عرضیه است و قطن یا عجز همچون قاعده ظهرند فقرات عجز سه اند که بعد از
 قطن واقع است و سوراخی که مخرج اعصاب است بر حاق وسط نیست از زمین و بسیار
 بلکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شبهه است بنظام قطن و صلابت و عظم
 و استحکام مفصل فقرات عصص در اصل و بناله است و فقرات او چون در آخر
 واقع است گویا و بناله عجز است از زمین جهت او را بدین تشبیه کرده اند و ایشان مؤلف اند
 از سه عظم غضروفی و زواید دارند و مخرج اعصاب ایشان مشترک است در تساوی یعنی
 در آن هیچ کم و بیش نیست چنانکه در فقرات کردن اختلاف بود و از فقره آخرین عصب
 در بیرون می آید کتف ظاهر الهیته است و در طرف باریک او کوی است غایر که
 در می رود در زواید عضد و در جانب عرضی غضروفیت لیتن و در زواید ست
 یکی مایل بنوق و خلف و او را منقار الغراب خوانند و با و ربط کتف میشود با ثقبه
 و این زایده منع میکند بیرون آمدن سر باز و از فقره فوقانی و زایده ثانیه از اندرون
 او سفت و مایل به شیب و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بشیب افتاده
 و بر ظهر کتف مثلث است که قاعده او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی
 و او جاری مجری سینه است بنسبت با فقرات و حافظ کتف است از صری که بدو

لاحق شود و این را چرخ گویند و صاحب کامل و راعین الکشف خوانند بنا بر آنکه قایم مقام
عین افتاده همچنانکه بچشم آنجه از قدام واقع میشود دفع میکند آنچه دارد میشود بعد از جانب
خلف او دفع میکند و از نایده کشف یکی است که عظم عضد بعد ملتصق نگردد و ضربا
عضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت با اعضای که محصور است که در صدر از خلف
حافظی باشد همچنانکه رتقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد که اگر
او نباشد موضع پشت کوی باشد دست مرکبت از ساعد و عضد و ساعد مرکبت از دو
عظم که از رتقوا علی و رتقوا سفلی گویند و با یکدیگر متلاصقند و اتصال ایشان در طول است و رتقوا علی میان
او با یک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل است در رتقوا و حشی التواد دارد و رتقوا
اسفل غلیظ تر افتاده و در وسیع التوانیت و چون ضرورت است که دراع از طرف اعلی مفصل
داشته باشد و او را دو عظم مخلوق کشته مرفق عبارت از مجموع مفصل زندین است با عضد
و کیفیت اتصال زندین اعلی با او جنانست که در طرف مرفق کوی است که زائده که از طرف حشی عضد
و در و در می رود و با حرکت منطی و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زندین اسفل جنانست که در و در و در
ست و در میان ایشان چیزیست شبیه به شین در خط فلسیان و آن جزو ملازم جزو عضد است
طرف مرد و زائده در عقبین در رتقوا و بدو حاصل می شود بسط و قبض و ساعد و مرد و طرف زائده ترین
از شب چون مجتمع میگردد و یکی میشود و پیدا میگردد کوی وسیع در زندین اسفل رسع کف استخوان
در دو وصف نهاده و مراد بان محلیت که میان ساعد و مشط بود صحت مختلف الاشکال متلاصق
بهم یعنی بهم دو سید صف اول نزدیک ساعد است و آن استخوان است مجتمع الروس از جهت اتصال
بساعد و صف دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل
بکودارد و لاحق ایشان میشود عظمی که مایل میگردد با استخوانی که نزدیک خنصر و امت از صف اول
و او را با ساعد جو مفصل است یکی حاصل می شود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در رتقوا و رتقوا و این
مفصلیت کبیر سلسله که منبسط و متقبض میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود از رفتن شاخصه مذکوره که در استخوان

که درین موضع است و کوچک افتاده و بدانگیاب و انطبایح حاصل میشود مشط مراد مشط
که میان رسع و انامل باشد و آن چهار استخوان است که مفقرا ایشان قریب بیاطن و اوقت و مرکبی
از ایشان دو مفصل دارند یعنی زائده از مرکب در می رود و در رتقوا از رسع اصابع بچند مرکب مرکب عظم
که از اسلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال مفصلی بر زائده که در می آید از یکی و در می رود
در دیگری و در میان مفصل ایشان استخوانی چند است که مواضع خالیه بدان پر میشود و از استخوانی
سمایات خوانند و بعضی از ابهام که متصل بر رسع است اصابع دیگر متصل مشط است عظم عانه
متصل کشته بعظم عجز و استخوان بزرگ از طرف راست و جب و مرکب ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار
جزوی از پیش افتاده و آنرا استخوان عانه خوانند و جزوی از خلقت آنرا و رک خوانند و جزوی
دقیق که بعضی افتاده نزدیک طرف حشی و از عظم حاصره و حرقه خوانند و جزوی باین
از طرف انسی و از رتقوا درک خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده استخوان فخذ بزرگترین
بدن است از قدام و جب افتاده و از خلف مفقور جزو اعلی او پیچیده است بجانب حشی و جزو
اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زائده است که در می رود در حق و رک و از شیب
زائده که در می رود در رتقوا ساق مرکبت از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده
و در از رتقوا و او را از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ دو فقره است و او را قصبه کبری خوانند
و دوم از طرف حشی و اوقت و آن کوچکتر افتاده و ملاقی فخذ می شود از طرف فوقانی و آنرا
قصبه صغری خوانند و در ساق دو مخدب است مختلف الجمته یعنی درین دو مخدب مخدب الخالقی
جناخه در فخذ بود مفصل رتقوا و ملتئم می شود از رفتن زائده ترین که آن مخدب است در رتقوا
کو قصبه کبری عظمی و او را در رباط است یکی پیچیده و یکی ساده و در رباط دیگر قوی از جانبین مقدم
ایشان بحکم است بر صفره که آن عظمیت غضروفی مستدیر الشکل و در و فقره است که در می رود
در و آنچه بیرون آمده است از عظم فخذ عقب استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف
و از جانبین اما جانب حشی او طویل افتاده و مایل باریکیست و از شیب عرض افتاده و اطن

و بنا برینست که چون ناظر نظر میکند گویا مثلثیت یا بل باستطالت که باریک میشود جزوی
از و بعد از جزوی تا منتهی میشود بوختی و او را دو زائده مست نزدیک اجزاء و نقره در جانب
وختی دارد و نقره از طرف بالا و کعب استخوانیت موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که
کرد او در آمده که از قصبین رسته و در میرود و در طرف قصبه او در نقره عقب و او را دو زائده
ست فوقانی آنچه بطرف انسی افتاده در میرود در کوی که در طرف قصبه عظمت و
وختی او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقع و ازین حاصل میشود مفصلی که
بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد از و عظم اخمص است و مخدب افتاده از طرف
فوق و قدم با مشط مایل بدوست و او را زورقی خوانند و او مربوط است بجز و مقدم بر با
و در و گوشت که میرود در و دو زائده عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که
حرکت قدم بجانبین جهت است رسخ پای چهار استخوان است سه از آن مرتبط است بجز
بزورقی از یک طرف و از طرف دیگر متصل اند بطرف سر عظم از عظم مشط که بر اطراف انسی و است
دچارم از استخوان رسخ نهاده است بجانب وختی نزدیک خط استخوانی شبیه بکعب یعنی جمجمی
که محیط بدو سندس و او را نزدی خوانند و او مرتبط است نزد عقب بدو زائده که از ازای
او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از پیش بدو استخوان از عظم مشط مشط مشط
از پنج استخوان که مرکب از اصابع بدو متصل میگردد از جانب ایشان و از طرف دیگر استخوان
رسخ اصابع مرکب مرکب از سه پاره الا اها هم که مرکب از دو پاره است و مجموع
عظام غیر از عظم لامی و عظام پسمان و عظمی که در قاعده قلب می باشد با برانگ در
عظمت ایشان خلاف کرده اند و در سمانی بواسطه خودی بحساب نیامده و دست
و جمل و مشت عدد دست چنانکه گفته اند **بیت** عدد عظم جو خوانی که بدان بیستین
می برون آید از آنجا که برون می آید **هـ** قبارک الله احسن الخالقین لا یزنی فی جنب
علمه علم بقراط بقیراط و الاحکمة انلاطون بنقطة النون لا یبیل عما یفعل و هم یبیلون اظفار

اجسامی چندند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوقند و ستون ایشان تا از آفات مصون
و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان از حک و لفظ و سلاح محفی نیست و زیاده شدن نه
مخواست و الا مخصوص یک طرف نبودی و موکد این معنیست زیاده شدن اظفار است
فشار و پیش از تخلل اجزای مایی و شاید که این بواسطه آنست که چون متعفن میگردد
غذای تو حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری درین سخن نظرات و ترازا اعضای مفرد یکی
و تراست و آن جمیعت مشابه جو مرکب و باطراف عقل متصل جهت تحریک اعصاب و باط
یکی دیگر رباط است و آن جمیعت شبیه بعصب امایی حسی افتاده و فایده او ربط کردن عضو
بعضوی یا بعضی و از آن عقب نیز خوانند **عصروف** عضویت البین از عظم و اصلب از دیگر
و در افزیدن او ملاحظه حسن اتصال استخوانیت بدیگری **تعداد عظام بحکم فقرات** ظهر
فقرات قطن فقرات عصص فقرات عجز عظام سر عظام صدغ عظام ننگ اعلی
عظام ننگ اسفل استنان فقرات رقبه فقرات اصلاع اصلاع عظام عانه
عظام سینه ترقوه کتف قله الکتف عظام دست عظام پای **حکم**
عضویت که از دم طبعی متولد شود و فرج و حلل اعصارا علو و محسور داند و عاقد و حرارت
بود و بعضی شحم و عین و ظفر و شعرا از اعضای مفرد شده اند و در آن نظرات زیرا که شحم و
همین داخل مجند و شعرو ظفر از زواید و فضلات اند و جمله مرکب است مفرد و بیان مرکب
کرده میشود **شحم** جمعی است که از ماده مایی دم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امثالوله
شود و بواسطه بروده محل میخورد **همین** مشابه لم است و از دی دم متولد می شود و او همچون
مرکبت از لحم و شحم **شعر** جمیعت که از بخار و خان متولد گردد و بعضی از زینت بود همچون
خاجب و لحیه و بعضی از زینت و وقایه همچون موی سر و مژه **جله** عضویت متشیخ از لیفات
و شطایبای عصب و حلل آن بلغم بر شده و مجموعشایی بود مرجع بدن و فایده او حفظ و میا
و افاده حس و ادراک ملوسات بود و الله اعلم و احکم

باشد یعنی بحسب اتصاف اعضا و می باید که ظام او حصین بود و کثیف افتاده باشد
 تا روح تجلیل نرود و داخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح
 پس معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال حسن و حرکت است و بالعوض توثیق
 و تشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجود است مرگه که پراکنده میشود در لحم او را
 عسر الانتطاع میکرد اند جهت افاده شانت و علقه که در جرم او است و دیگر افاده بالروح
 اعطای سعادت بر اعضای چند که از حسن حالی افتاده جهت آفتی که عارض ایشان گردد
 یعنی چون غشا گرد ایشان درآمده باشد و بواسطه اعصاب ادراک ناپایم کند چون کبد
 و طحال و کلیه پس عصب عبارتست از جمیع این دروس و انتطاف یعنی دو تو کردن و صل
 در اتصال مبنی کسپتن و فایده او بالذات افاده حسن و حرکت باشد و بالعوض استحکام
 و توثیق اعصاب و اعصاب دو قسمت قسمی از دماغ رسته و آن سمت زوجیت
 که حواس ظام و حس و حرکت اعضای عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ
 رسته و آن می و یک زوج و فردیت و حسن و حرکت اعضای که شیب کردن و
 بواسطه او است و مجموع مغنا و منفعت است و آنچه از دماغ رسته روحی آنست که صورت
 پستی و مراد را برد و حجت و قوه با صره بواسطه او است و منشا این زوج مقدم
 دماغت نزد دو زائده که شبیه اند بر ستیان و مرکبی از این دو فرد محو ف مخلوق گشته
 و این زوج بنسبت با ازواج مابل بصغرت و فردی که در طرف راست و اوقت مابل
 بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند نوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از
 آنجه از طرف راست بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم چپ
 نزول نمیکند زوج دوم مصور بر فنی است و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد
 و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطای یک جسم انسان را حرکت و مرکب از فرد او بیرون
 می آید از سوراخی که در کاسه چشمت و پراکنده می شود در عضل او و پیشش شاخ میگردد

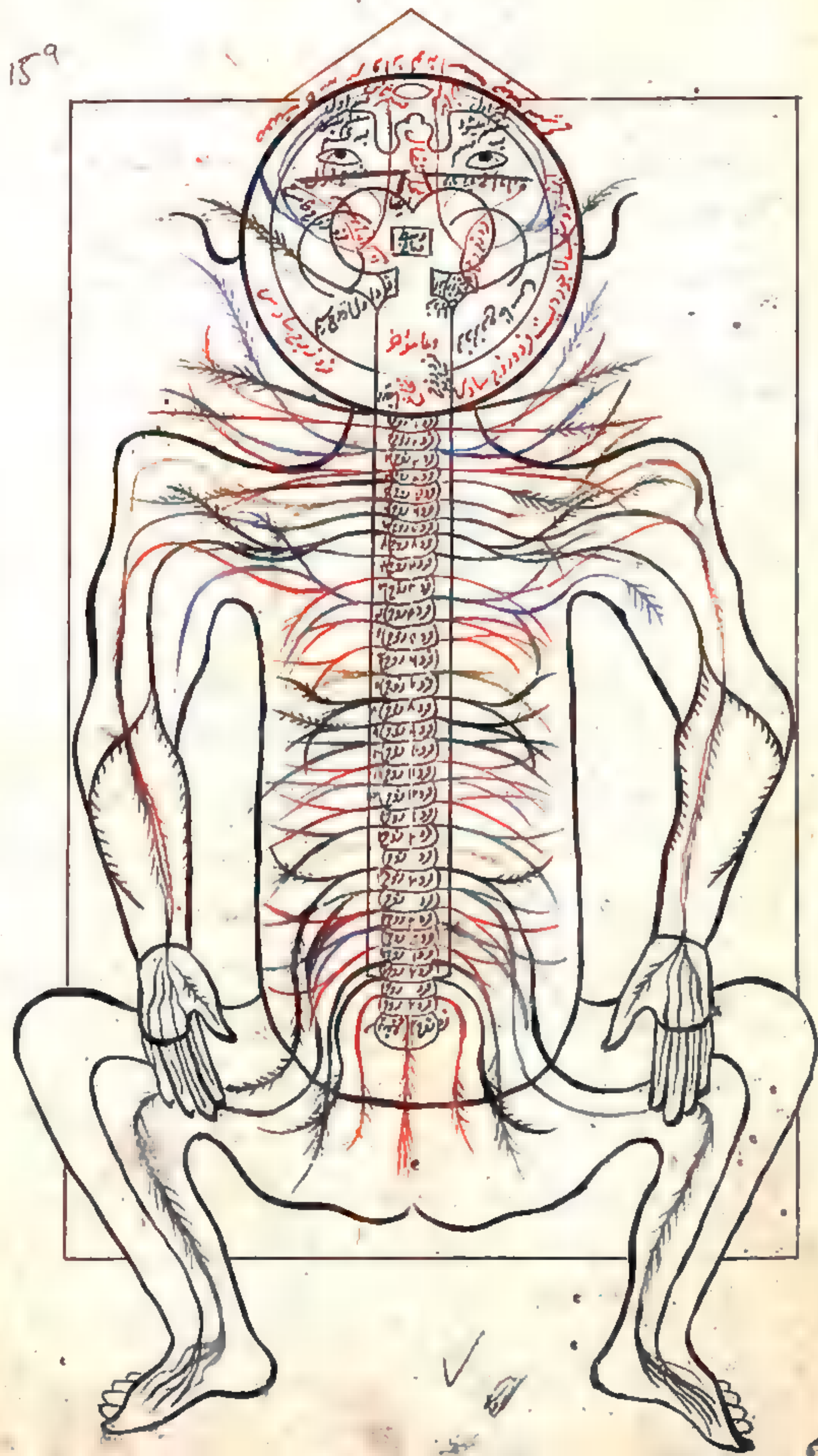
و مرکب از عضله چشم پسته است و قوه حرکت بدین عضله میرساند زوج سوم مصور
 بلا جود و مرد و عصب او ناشی میشود از آنجا که مفصل دماغت یعنی جزو مقدم و خوشه
 آنجا از یکدیگر جدا می شوند و این زوج امیخته میشود با زوج چهارم و بعد از امتزاج مفصل میشود
 و منقسم میشود بچهار شعبه جزو اول از اجزای او متفرق میشود و در می رود در شرائینی که آنرا
 متاخ خوانند و فرو می آید از طرف کردن و سپینه و پراکنده میشود در احشایی که شیب
 حجاب و اوقت و شعبه دوم از شعبه او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک جدعین و
 متصل میشود بعصب جزو پنجم جزو سیم از آن سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید
 و منقسم میشود به سه قسم یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف وحشی و منقسم
 شود در عضلات مرد و صدغ و یکی دیگر بجانب ماق می آید و آن گوشه چشم است
 از طرفی انسی و در می رود و در بنجرین که آن دو سوراخ مبنی است و یکی دیگر میل میکند
 و بیرون می آید بطرف بینی در شقه علیا و در جلد وی جزو چهارم از زوج سوم فرد
 می آید در جف و در طبقه لسان و اعطای قوه حاسه میکند و باقی آن در پنج دندانها
 که در فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصورست بسبزی و
 مرد و عصب او کویند از طرف خلف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون
 مفارقت میکند کویند پراکنده میشود در حنک و حنک بواسطه او است زوج
 پنجم بچشمین مصورست بحضرت و این بزرگتر است از اول کویند که دو زوجند یکی
 از آن شایعیت و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و عشایی که او خادم قوه
 سامع است در می رود و این از پس زوج سیوم و چهارم است و یکی دیگر در سینه
 از پس او ظاهر میشود از سوراخی که در عظم جری است که او را غور خوانند و جزوی از این
 عصب مختلط گردد با زوج سوم و پراکنده شود در خلف در عضله عریضه که تحریک خد
 بواسطه این عضلت و باقی او مد عصبی اند که از زوج سوم می آیند بعضله بار و دو زوج

ششم صورت بزردی مرد و عصب او پراکنده میشود در ستون یعنی در رزی
جند که در پس سر واقع است و صورت او شباهت بلام در کتابت و میان
و در مرکب از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضی جنک می آید و
اصل زبان تا محدث را بیانی کرده که شایسته در وی یکی دیگر روانه میشود بجانب
عریضه و غیر آن از عضلاتی که در آن محل واقع است و یکی دیگر در میورد در پهلوی شریانی
که او را سما خوانند و فرو می آید با حشا و از آنجا بجانب گردن میرود و متشعب میشود بچند
قسم شعبه اول فرودی می آید بفضلات جند که مخصوص خلقت و مرکاه که مخدر شود بطرف
سینه سر و بیشب افتد و این را اعصاب راجعه گویند بجانب خلق از زبان شعبه جدا
میشود بیالا و عضلات واقع در آن محل و بعد از آن شعبه از آن می آید بقلب و ریه و
و شریانات و آورده جند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و مرکاه که در حجاب در رز
بام آید در دهن بطن او در احتیاج مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که مخلط میکرد و با و
عصبی که ماذکر کردیم که فرودی می آید بجانب او از رز سوم رز سوم مغنم از اعصاب دماغی
صورت بسواد و جره صغیر او در میورد در عضلات جند که در جره واقع است و در اصلاعی
جند که بیشب افتاده و با ستخوانی که شبیه است بلام در کتابت یونانیان و تنه در عضله
که مشترکست میان در فی و عظم لامی و عضلات دیگر که آنجا واقع است دیگر اعصاب
نخاعی و آن می و یک زوجت و یک فرود مغنم از آن فقرات رقبه است رز رز
اولی صورت بزردی و مرد و عصب او از سوراخ مهره کردن رسته است و پراکنده شده
در عضلاتی که مخصوصند بمر زوجه ثانی صورت بزردی و مرد و عصب او از عضلی که در مهره
اول و دوم از مهرهای کردن رسته است و حسن جلد سر بواسطه ایشانست و قوت
عضله عریضه که در تفاوت واقع است بواسطه این زوجت رز رز ثالث صورت بلا زور
چون پراکنده میشود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب مؤخر از عضلات که واقع است

در رجا و میزد عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود سستی باز میگردد بجانب مقدم
و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف مرد کوش واقع است در جوانی که او را
نطق نباشد و یکی دیگری می آید پیش و پراکنده میشود شعبه او در اجسامی که نباشد
از پیش و در عضلات جند عریض که بمرک خدین اند و در عضلی که از پیش کوش واقع است
در جوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغین رز رز رابع از اعصابی که از نخاع رسته
صورت بزردی و منظر او ثقبه مهره سیوم و چهارم است و انتقام او همچون انتقام
رز رز است و پشت را وی آید بمخبر کردن بعد از آن بطن سستی می آید
عصبی که غالب رز رز پنجم یعنی با و آمیخته است رز رز حاس صورت بحفرت و محل او
میان مهره چهارم و پنجم و منقسم میشود بمثل رز رز سابق و مایلست بصفر
و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم منقسمست
بجزوی که واقع است میان پنجم و ششم و منقسم از گردن تا میان حجاب رز رز ساد صورت
بزردی و رسته است بعد از مهره پنجم از مهرهای کردن و منقسم می شود بدو جزو جزوی بجهانکه
کشمیم در عضل سر و گردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در میورد و جزوی از او
می آید بطرف دوش رز رز سابع صورت بسیار در رسته است از مهره ششم از مهره
کردن و منقسم میشود همچون رز رز سابق و تفاوت است که جزوی از وی می آید بجانب
و در بارز پراکنده میشود رز رز ثامن صورت و رسته است بعد از مهره منقسم از گردن و
منقسم میشود مانند رز رز سابق و تفاوت میان ایشان آنست که از وی جزو بجانب
حجاب می آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود در رزاع و همچنین رسته است
از مهرهای پشت دوازده رز رز اول صورت بزردی و منقسمست بمر و اول و دست
از نظر و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او پراکنده می شود در قضاپی که واقع است میان اصلاعی
و استخوان پشت و مرکاه که می آید میشود و وصول می یابد بصلع اول و منقسم می گردد بزوج

ششم که نزدیک کردن و افست و میرسد بجزو و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج
 صدری صورتی برخی و رسته است از میان مهره دوم و سوم و جزوی از وی آید بجا
 پوست باز و اعطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و متعش
 میشود بجزو شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دو صف دوش واقفت و حرکت است
 و بعضی که بیل بجانب مرد و شانه دارد و جزوی از این شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده
 میشود در عضلی که در میان اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیم صورت
 بلا زور و رسته است در میان حرز سیوم و چهارم و منقسم میشود از شعبه و پراکنده
 میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات مرد و شانه که حرکت و در شراست
 است و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن بجانب عضل کتف یعنی بندای کتف
 دست و قیوم بکمر محل و مقدمت پراکنده می شود در فضای سیم از اضلاع صدر زوج چهارم
 صورتی بجزو و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود و چون زوج سابق از پیش و
 از پس در محلی که واقفت میان اضلاع صدر در میرود زوج پنجم صورتی پسنق و رسته
 است و از حرز پنجم و ششم منقسم میشود جانچه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای
 صدری زوج ششم صورتی بزرگی و رسته است از حرز ششم و منقسم میشود و چون
 زوجی که پیش از رفته است و پراکنده میشود در فضای ششم که از شیب اضلاع صدری
 واقفت زوج منقسم صورتی بیامی و رسته است از میان حرز ششم و ششم و از جانب
 خلف منقسم میشود چون انتقام زوج سابق و جزوی از وی آید بقضای نهم که واقفت در اضلاع
 نهم و در عضلی که بر بطن کتف زوج ششم صورتی بیامی و رسته است در میان حرز ششم
 و نهم منقسم می شود از جانب خلق جانکه زوج پیش منقسم میشود و در عضل بطن زوج نهم صورت
 بیزی و رسته از میان مهره نهم و دهم پراکنده می شود در اضلاع و عضلی که بر بطن کتف زوج
 دهم صورتی بجزو و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم بطرف خلف چون

انتقام زوج پیش زوج یازدهم و دوازدهم که ایشان تنه اعصابی اند که رسته است از مهرای
 سینه و موسوم باشا عشریه اند زوج یازدهم صورتی بجزو و رسته است از حرز هادی
 عشره و ثانی عشره که باقی آمد از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم
 از ازواج صدری که ترجمه آن ذکر کرده شد این قدر است که آنچه بر مقدم می آید پراکنده می شود
 در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع و عضلی که از بطن کتف زوج دوازدهم
 صورتی بجزو و رسته است از میان مهره یازدهم از پشت منقسم میشود از طرف
 خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی می آید بجانب مقدم پراکنده می شود در آخر اضلاع
 صدری و عضلی که بر بطن کتف و این دو زوج و ده زوج دیگر عصبی اند که رسته است از حرز
 زطر و باشا عشری مشهورند دیگر عصبی که منفرد واقفت رسته از اجزای عصب یعنی از مهرای
 او صورتی بجزو و پراکنده می شود در عضلات و بر و در عضلات چند در احلیل واقفت
 و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصب که از ان عظام غانه است و رسته
 از عظم فطن پنج زوج از عصب زوج ان از و صورتی بجزو و رسته است از حرز
 اول و از پیش بعضی که می آید بشکم و با عصبه که او را متین خوانند و شعبه از و مختلط می شود
 با عصبی چند که از دماغ می آید زوج ۲ صورتی بزرگی و رسته است از حرز
 دوم از حرزات فطن و متعش میشود عصب او از جانب مؤخر عضل عظم پشت
 و از مقدم می آید بعضی که در ظهر واقفت و مختلط میشود شعبه او با عصبی که فرد می آید
 از دماغ زوج ۳ صورتی بجزو و رسته است از حرز چهارم از فطن و پراکنده می
 شود از خلف شعبه از و در عضلات استخوان پشت و از پیش عضلاتی که در بطن واقفت
 و در عضل متین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج ۴ صورتی بجزو و رسته است
 از مهره چهارم از مهرای فطن و انگشته میشود از مخرج عصبی بجانب عضلاتی که در جانب
 صلب واقفت و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن کتف

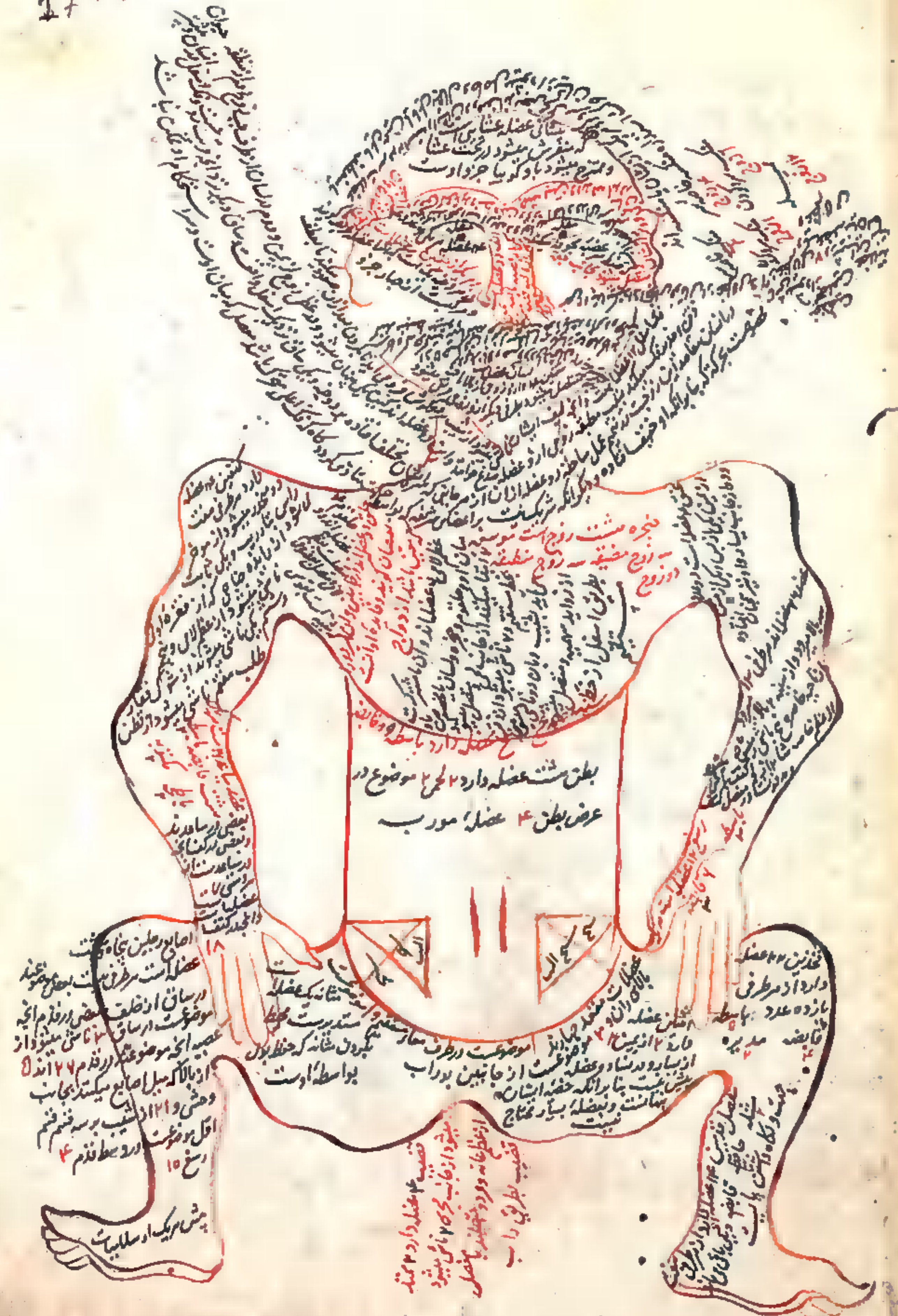


و بران عصل واقفت که اورا نام ستون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه نخوی آید بر
 دو پای زوج . صورت بیزی ورسته است از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود
 از پس او عصبی بجانب عصل عظم پشت و پیرون می آید پیش او عصبی که در میرود در عصل
 که بر بطن واقفت و در میرود در عصل تنین و شعبه عظیمه که باقی می ماند از این زوج می آید
 بیای رسته است از عظم سه زوج از عصب زوج اول صورت بیزی
 ورسته است از جزو اول از عظم عجز و تقسیم میشود در ورکین یعنی در میرود در و
 زوج دوم صورت بلا جورد و رسته است همچنین جزو دوم از عظم عجز و در میرود در و
 رکین زوج سیوم صورت بیزی ورسته است از زوج ثالث او متفرق میشود در عصل
 مفعد و پراکنده میشود در قضیب و عصل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است
 از استخوان عصب سه زوج و فردی زوج اول صورت بیزی ورسته است از
 میان خرزه اول از عصب و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود ان دو که پیش از او
 از اعصاب عجزی و انکه از عصب او در می آید از اعصاب عصب مجموع در عصل
 احلیل در میروند و در عصلانی که منشاء آن عظم عجز است و از اجزای باطنی که از ان
 عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم از عصب صورت بیزی پراکنده می
 شود او با عصبی که از ان عجز و عصب است و انچه از عصب او است
 از اعصاب عصبی در عصل و بر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج
 سوم صورت بیزی ورسته است از میان عظم دوم و سوم عصب و پراکنده می
 شود با انچه پیش از وقت در اعصاب عجزی و عصبی و انچه از عصب او است
 از فردی که او را تحت نیست در عصل و بر و استخوان عجز و استخوان
 عانه و احلیل و پیرون رحم و الله اعلم
 و احکم

المقالة الثالثة چون از واجبات که حیوان متحرک و حساس بنا بر آنکه او جسمی فاعلی حاکم است که
بالا راد است منع حرکت و دماغ است بواسطه عصب جمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت
عصبی یعنی بود و تحریک اعضا و ثقل از و متغذی و غزو عصبی یا فرید بنا بر آنکه او مرکب از عصب
و غیر آن و در و حرکات موجود و بواسطه ترکیب در و قوتی حاصل تخصیص آنک از دماغ دور افتاده
که انجا عصب بنایت ضعیف بود و عضله عضویت مرکب از لیفات عصب نزدیک و باط که
بهم بافته و میان آن بهم پر شده و پرده گردان در آمده و فایده آن تحریک اعصاب بواسطه
واسترخاوت و عضله اگر چه مرکب است از اعضا و مغز گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب است از
حکم مفرد می و مد یعنی مرکب را چند مرتبه است اول مانند عضل که گنیم او مرکب از عصب
و دو تر و سطا می رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه سیم
مجموع وجه که چشم و عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در دست با آشنای
دیگر و پیش صاحب کامل است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش ابوعلی سینا آنست که
پانصد و هشت و ناست و در جوامع جالینوس سطور است که پانصد و پنجاه است و این قول بواب
بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله عضور آنست که قوه محرکه چون فایض میشود
بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تنلص یعنی گشتی بطریق خلف و تریش میگردد
و بواسطه تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود و عود میکند بحالت طبیعی
و ترا و مترخی میگردد پس منبسط میشود و تشنج و استرخاوت تضاد و حرکت متضاده متعاقبه
میکنند بالنفل که آن حرکت انقباض و انقباض است در عضو متحرک پس و ترا و سطا است در تحریک
عضل عضور و عضل و سطا است در تحقیق و ترا و عصب و رباط و سطا اند در تحقیق عضو و عضل
مختلف است بحسب مواضع و حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار عضلی که محرک عضوی
بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوع است بر استخوان درک و انچه موضوع است
بر استخوان نخند و در عضله که محرک عضوی صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضله جفن دوم در شکل جفن

اشکال عضل مختلف باشد بحسب حالتی که بجانب مرکب از آن بود یعنی چون احتیاج افقائی یا ستراد
کند یا مثلث عضله چنان باید و بحسب عظم مین سبیل چنانکه از آن مثلث باشد چون عضلی که
موضوع است بر صدر و بعضی مدور باید چون آنچه گرد شانه در آمده و بعضی مربع باشد
چون عضلی که بر بطن کشیده سیم در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضو باشد حرکت
انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول افتاده و بدین قیاس هر عضوی که محرک باشد
بحرکت ارادی و او را عضله باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک
باشد بیک جهت آنرا عضله باشد که تحریک عضو بآن جهت کند و اگر عضو
متحرک باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلفه الیوضع باشد که مرکب از آن
تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن عضله دیگر امساک کند از
فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حالت تحریک کنند عضو متحرک هیچ
جهت از جهات نشود بل مستوی و قائم بماند مثلاً کف دو عضله دارد یکی در
باطن کف که چون تشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون
متشنج شود کف متقلب گردد و اگر مرد و با تشنج کرد کف مستقیم بماند و هیچ
میل طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از وجان بود که لحم مختلط بعصب و رباط
گشته باشد و بعضی بود که لحم یعنی از اجزا که است با شد تا انتها محیط او گشته
و و تر رسته باشد از طرف او گویا که ملتئم گشته باشد و چنانچه عضلی که بر
بطن افتاده پنجم آنک و ترا داشته باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو
یا سه چنانکه و تری غلیظ که می آید بعقب او را دو عضله می باشد بنا بر آنکه
عضوی که این و تری آید با و بزرگست و یک عضله کافی است بنا بر آنکه فایده
این و تری امری عظیم است که آن نکه داشتن قدم است و نسبت با او چون
سبری باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی یکی رسد دیگری

قائم مقامی او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو وتر شده است
 یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات متکا نه مقدم ساق که رسته است
 از چهار و تار که می کشند پچا را اصابع قدم که اگر جانک مرکب از
 اصابع را عضله بودی که یک و دتر ایشان بنایت باز یک بایستی و کافی
 بجزب عضو بودی و بعضی آنست که خالی و ترا افتاده اصلا متصل اند
 بعضوی پا با جزی ای لحمی جنک عضلی که بر مفصل
 افتاده و آنک بر عتق مثانه است و اعضا متحرکه
 جلد چیده است و عین و خد و اریه و فک اسفل
 و شفتان و لسان و جنجه و راس و عنق و صدر
 و کتف و مفصل کتف با عضله مفصل
 عضد با ساعد و مفصل ساعد با بغ
 و مفاصل اصابع و اعضا حلق
 و اعضا تقس و مثانه و
 اثنین و قصبه و ران
 و مفصل فخذ و مفصل
 ساق و مفصل
 قدم و مفاصل
 اصابع
 والله
 اعلم
 و احکم



المقالة الرابعة ورید عبارتست از عرق ساکن که از طرف جگر رسته و قوه تغذیه و حیات
از حاصل میشود و مجموع آورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه است و بر
میرود و غذای ریه و قلب از دست پیل رشح و چون دم کبد غلیظ بود و طبقه خلوت
شد تا آنچه از دست رشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب باشد و
اصل آورده دو عرقست یکی از مغز کبد رسته و آنرا باب خوانند از آن جهت که
آنچه بکبد می آید او را بدو مرور میکند و فایده باب غالب آنست که جذب میکند
کیلو سنجاب جگر و یکی از طرف مجذب رسته و آنرا اجوف خوانند باینکه
جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است بر اعضا و تقدیم تشریح باب از آن
جهت که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم مو قوتست بر تحویل
و چون کیلو سنجاب در کبد کیموس میگردد ضرورتست که مری از معده بکبد باشد
و از جگر بپایر اعضا پس این دو عرق ضرورتست که باشد و عرق باب منقسم میشود
در تجویف کبد بر پنج قسم مرشحه متصل بپایده و آن شعبه که می آید بطرف مجذب جگر
متشعب بشب بسیار میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد یک شعبه از آن بمراره
می آید و آن طرف که نزدیک مغز کبد است آورده که از او ظاهر میشود منقسم میشود
بهشت قسم دو قسم از او که جگرین انواعست یکی متصل میشود بمغز اثنی عشری تا جذب
کنند از بقیه غذا و متشعب میشود از شعبه جند که پراکنده میشود در ثرب و قسم دیگر
پراکنده میشود در شب معده جهت فرا گرفتن غذا و اقسام سه باقیه یکی از آن
می آید بسطح معده جهت غذا دادن بنا بر آنکه غذا باطن معده بر غم ایشان از اعضا
غذاست و درین سخن نظرست از آن جهت که غذا نزد اطباء دست فقط یا دم یا بویگر
اطلاط و تولد خلاصه در کبد بود و همچنین اگر باطن معده نندی بعصاره غذا کند مخرب
کردن از حالت طبیعی چرا که ورد غذا فایده باشد بر بواسطه مشغول شدن بدو جهت منقسم از غذا

سایر اعضا باز ماند بنا برین مذنب حق آنست که باطن معده از دم نصیح که می آید از
شب آورده بجانب او غذای یابد و دوم از سه باقیه می آید بطحال جهت غذا دادن و
پیش از آن که میرسد بدو متشعب میگردد از شعبه جند در لحم ریح جهت غذا دادن او و بعد از
رسیدن او بطحال می آید از شعبه بجانب جیب از معده جهت غذا دادن و چون در طحال
دقت و پیمایش او رسید جزوی از او صعود میکند و جزوی نزول و از جزو صاعد متفرق میشود
جزوی از او در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود تا میرسد مجذب معده و چون بدین
محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف جیب معده جهت غذا دادن و قسمی غرض
میکند و پنهان میشود در فم معده تا سودا بدینجا بریزد و موجب تنبیه شوهه غذا گردد و قسم نازل در
طحال منقسم میشود جنانچه صاعد منقسم میشود به طواکامن و متفرق میگردد از شعبه در طرف اسفل
طحال جهت تنبیه بر شوهه غذا و جزو دیگر ظاهر میشود در ثرب جهت غذا دادن او و شعبه
سیم از اقسام ثمانیه می آید بجانب اسیر و متفرق میشود در جدا اول عروق که کرد معا استقیم
در آمده تا مص بیت غذا کند از نقل و جزو چهارم بنایت که جک افتاده و باریک شبیه
بموی بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر مجذب معده از جانب راست و بعضی در راست
ثرب و جزو پنجم متفرق میشود در جدا اول که کرد معا قلوبست جهت فرا گرفتن غذا و جزو
ششم حوالی معا صام میگردد و باقی که دو دیگر مذکور لیفانی چند باریک که متصل است
بمعاد اعور در آمده بواسطه جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود در نفس کبد بروق کثیره
بباریک شری تا جذب غذا کند از شب باب بنا بر آنکه شعبه اجوف وارد میشود از مجذب
کبد بجوف او و شعبه باب وارد میشود از مغز کبد بجانب مجذب و چون عرق اجوف
ظاهر میشود از مجذب کبد منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعدست یعنی میل بیالا دارد و قسمی نازل
یعنی مایل بشیب است از آن صاعد بطریق حجاب می آید و ننود میکند در و تحکف میشود
و عرق متفرق که میدهد غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال

میکند بوی قلب شنب بسیار که متفرع میشود ازو بنایت باریک جهت غذا دادن
 غلاف قلب مجنبن متصل میشود بنشایی که قاسم صدرست بدو نیم و متغیب میگردد درو
 و بعد زین دو عرق بزرگ که متصل اند به دو گوشه قلب و این عرق بزرگترست از سایر
 عروق قلب و سبب درین آنست که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این
 عرق جهت غلات و سبب شکست که غذا اغلظ است از نسیم پس مغذا و او شیخ و عقالی
 او کبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود به سه قسم یکی در مجرای این
 قلب و از آنجا برید میرود و ازو ورید شریانیست ببارانکه جوار او و خلقتش شبیه است
 بعروق ضواریست جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شریان و فایده او دوامست یکی آنکه
 خون ازو متفرع میشود در غایت لطافت و رقت و شکل جوهری است و در دفع یا بد
 ثانی و قوام نیک حاصل چنانکه خونی که در شریان وریدی است و فایده دوم آنست که نفج
 یا بد خون در تمام و ثانی از اجزای ثلثه میگردد که در قلب و بعد از آن پراکنده میشود در داخل
 او جهت غذا دادن و جزو نسیم از ایشان میل بطرف جب میکند و میرسد بفرقه خامه از
 فقرات صدریه و در عضل او و در احتیای چند که شب اصلاع و انفت و مرگاه که از قلب
 در میگردد متفرق میشود ازو شعبی چند عکسبونی شکل در اجزای عالییه از غشایی که قاسمند و
 عالی غلاف و مرگاه که بترقوه میرسد و مر شعبه ازو بادو شعبه میشود و از طریق خلف سر یکی
 ازین دو فرد می آید باستخوان سینه از طرف راست و چپ و بخجری منتهی میشوند و در مر
 شعبه که در میان اصلاعت ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از آن بعضی خارجی
 از صدر و مرگاه که میرسد بخجری بطریق و راب نوعی ازو می آید بعضی که در میان اصلاعت
 و ملاقی میشود دمن او بدس عروق که پراکنده است درو ظاهر میشود ازو طایفه که می آید
 بعضی خارجی از صدر و مرگاه که بخجری ظاهر میشود ازو طایفه که می آید بعضی مترکه و یکی دیگر
 میخورد میشود شب عضل سقیم و متصل میشود اطراف او با طرف شعب صاعده ازو ورید

بخجری که ذکر خواسیم کرد اما زوج باقی سر یک از دو فرد او پنج شعبه ازو مختلف میشود یکی
 متفرق در صدر میشود و غذا و اصلاع از ربه عالییه بواسطه اوست و غیر او از اصلاع اربعه
 عالییه و ثانیه غذای مواضع کتفین میدهد و ثالثه فرا میگیرد جانب عضلی که در عرق رتبه است
 و رابعه نفج میکند در سوراخ سه از فقرات کردن و ازو تجاوز میکند و میرسد و شعبه
 خامه که اعظم شعبت می آید با بط از مر جانب و متفرع میشود ازو چهار فرع فرع اول متفرق
 میشود در عضلی که براستخوان سینه و انفت و فرع دوم در لجم رخو در میرود و صفات
 ابطی یعنی جوف او فرع سوم می آید بجانب صدر بطریق و راب فرع چهارم منقسم میشود به
 جزو جزوی در میرود در عضلی که بقوکف و انفت و جزو دوم در طرف عضله کبیره ابطیه
 و جزو سوم میگردد بر عضل و میرسد بدست و او را ابطی گویند و زوجی که باقی می ماند از انتقام
 جزو اول صعود میکند بطرف کردن و بعضی گویند که چون بنق میرسد منقسم میشود سر یکی از ایشان
 بدو عرق که آنرا و داجین خوانند یکی ازو ظاهر ترست و او را و داج ظاهر خوانند و یکی
 اعورست و او را و داج اعور خوانند آنچه ظاهر ترست چون صعود بجانب ترقوه میکند
 منقسم میشود بدو قسم قسم اول میل بندام میکند و ثانی نیز اول میل بندامست و بعد از آن
 میشود و در ثانی ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر کردن و لاحق قسمت اول
 و از ایشان و داج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان
 دو زوج یکی در میرود بطریق عرض و میرسد در موضع عایر و دوم بطریق و راب
 در رتبه ظاهر میگردد و این مرد و فرد متلاقی یکدیگر نمی شوند و متفرع میشود از مرد و جزو شب
 غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی سه آورده محسوسه یکی عرقیت که میگردد در شانه
 نا باختر دست و او را و رید کتف گویند و از او رده ثلثه محسوسه از طرف شانه می شود یکی بر
 سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر ملحق شدند منقسم می شوند بدو قسم قسمی از آن
 در میرود در ظاهر و متفرع میشود ازو شعب صغار و این صغار متفرق میشود در رنگ اعلی

و شعبی جذبی دیگر که صغایشان در آن مرتبه نیست متفرق روند در فک اسفل و مجتمع
میشود از سرد و صغین شعبی جذبه متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضلی که موضوع
در آن و دوم خارج و پراکنده میشود در مواضعی که نزدیک سرد و کوش و سر آمده است
اما آنچه عاير آمده است اما آنچه عاير است او ملازم مری است و متشعب میشود از شعبه
جذبه که محال شعبه طاهر است و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل عايره و باقی در میرود
تا انتهای در زلای و متفرق میشود از فروعی جذبه که آن فروع در میرود بفرقه اولی
و ثانی و غرق شری یعنی رگی جذبه باریک چون موی و فروعی جذبه دیگر است هم
ازو که می آیند بنشایی که محلل قنط یعنی گرد او در آمده و بجمعه میرسد و در میرود در آنچه
باقی می ماند از آن شعب نفوذ میکند در جوف حجه که استخوانهای سر است از انتهای در ز
لای و پراکنده میشود از شعبی جذبه در دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای نریق است
و بعد از آن بخدر میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد در و جانچه متفرق شدن
شرابین و گرد او در می آید غشایی صفاق و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند
و سرگاه که با بطن واسع دماغ نزدیک میشود عظم و زاید میگردد بنا بر آنکه مص خدا میکند
و بعد از آن تمتد میشود بطاهر دماغ و تلاحق آن شرابین میشود صعود کرده اند در آن محل
و متشعب میگردد از نشان غشایی که آنرا شبکه شیمیه خوانند اما عروق پیدا آورده که در دست
واقعت اصل او در عرقست یکی کتفی که آنرا قیغال گویند و در اصل کفاله بود و مشرب
و گویند اسم بلکی بوده است از هتند و بعضی گویند که اسم نرست و این قول بصواب
اقربست و بعضی گویند با سلیم اینچنین است و یکی دیگر را بطلی گویند اما کتفی سرگاه
که بعضی متفرق میشود از شعب بسیار صغار که متفرق می شوند در اجزای ظاهر از عصب
و سرگاه که میرسد بفضل عضد متقسم میشود به قسم اول جبل الذراع بود و او تمتد میگردد بر
ظاهر زنده اعلی بعد از آن از جانب و حشی میل میکند بر ناحیه زنده اسفل و متفرق میشود

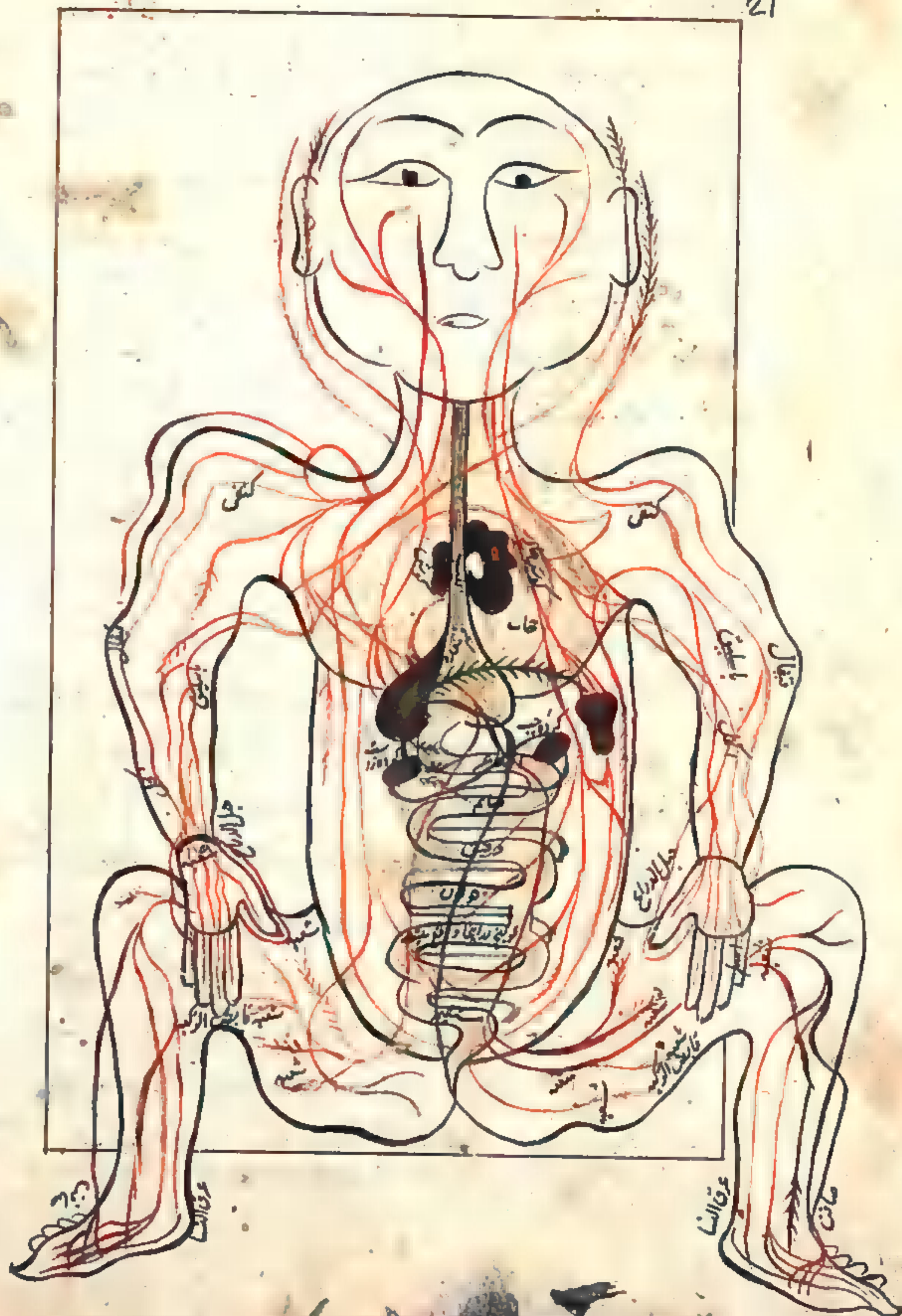
در اسافل و حشی از رسخ و ثانی از اقسام ثلثه متوجه میگردد بر سطف مرفق در ظاهر ساعد
و محال جزوی میشود از ابطی و کتفی ملاحق و محال یکدیگر میگردد و آنرا کحل گویند و ثلث
از اقسام ثلثه در میرود و محال میشود با ابطی چون میگردد در عضد متفرق میگردد از شعبی
چند و پراکنده میشود در عضلی جذبه که مستطین است یعنی او را می پوشاند و سرگاه
که میرسد نزدیک عضل متقسم میشود بدو قسم یکی بعن در میرود و متقل میشود بقیغال در افق
او میگردد اندکی و بعد از آن یکدیگر از یکدیگر آنچه در شیب افتاده بجانب انهی میرود تا غایب
که میرسد بخض و بنصر و وسطی و متقسم میشود قسم از فروع در اجزای خارجی دست و ثانی از
قسمین متقسم میشود در ظاهر ساعد بجوار فروع اول از آن متفرق می شود بساعد رسخ و فروعی دیگر از
فروع بالا تر از فروع اول ثالث در وسط ساعد متفرق میشود و فروع رابع که اعظم فروع است
که ظاهر میشود و در سال فروعی میکند که فروع خارج جزوی از کتفی میگردد بموجبی که وصف کرد شد
و باقی با سلیم بود و در میرود در عمق با با سلیم و اکل ابتدای او از طرف انسی است باللی
زند اعلی و بعد از آن میل بجانب و حشی میکند و متقسم میگردد بدو قسم بصوره لام پونانی و جزو
اعلی او میگردد بجانب زنده اعلی و فرا میگیرد رسخ و متفرق میشود در خلف ابهام و آن
جیزی که در میان ابهامست و میان سبابه و مجموع او و جزو اول بجانب زنده اعلی می آید
و متقسم میشود به فروع فروعی از می آید بمیان سبابه و وسطی و متقل میشود بجزوی از
عرقی که می آید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردد و یکی میشوند فروع دوم می آید بجانب
وسطی و بنصر و آنرا سلیم خوانند و فروع سیم می آید بمیان خض و بنصر و سلیم پس محذر گریا
و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع اما آورده تا زله که فروعی آید تا با خردن از عرق
اجوب اول آنست که متفرق می شود پیش از آنکه مستقر شود بر صلب
شعبی جذبه شری که میرسد و می پوشاند کلیه یعنی را و متفرق می شود در انجا و جیزی
که نزدیک است و بعد از آن عرق عظیم است که بجانب کلیه میری می آید

و منقسم میگردد بشطایب دقاق یعنی رگی چند باریک در لیفات کلیه سیری و آنچه قریب بویست
و بعد از آن دو عرق است بزرگ طالع که ایشانرا طالعان خوانند که ظاهر میشوند می آیند بکلیه
و بدان عرق جذب مایه کرده میشود و از طرف جب کلیه عرق می آید به بیضه بعد از آن
دو عرق فرا میگردد شعبه از آن دور که بطالین سر و دست و آن عرق که بطرف
کلیه یعنی می آید و خالط میخشد و از ایشان الاسبیل نذر و مجتمع میشود از عرق
که منتهی میشود عرق که منخذب میشود بجانب ایشان کثیر الخارج و فایده این است
آنست که منی در وضع باید و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهانست در قصب
و عرق رحم و بعد از آن عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود از نو تر در فقره از
قطن عروق چند می آید بخاصه و منتهی میشود اطراف او بفضل بطن و روحی چند که در
میرود بتجماع و چون منتهی میشود فقرات منقسم میگردد بدو قسم بشکل لام پونانی و از آن
قسمی بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران چپ و منقسم میشود این
دو عرق پیش از رسیدن بده طایفه که از اطراف خوانند طایفه اولی شرف می
شود در ستین و طایفه ثانی در بعضی از اسافل صفات و از آن ثانی بهایت باریک
طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم غبزد و افقت و طایفه رابعه در عضلات متعدد
و ظاهر عجز و طایفه خامسه در فم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم میشود در و دیگر در
کردن مثانه و این قسم در رجال بسیارست بواسطه مکان قضیب طایفه سادسه
در عضلی که موضوعند بر عظم عان و طایفه سابعه در مرد و عضل بطن و اطراف این
آورده منقسمت باورده که فزودی آید از صدر بمراق و بیرون می آید از
اصل این آورده عروق چند برجم که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردد
طایفه نامیه در قیل در میرود طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن فخذناشره
فرا میگردد از حوالی مرد و بن ران و ظاهر میشود در خاصه و منقسم

میشود باطراف آن و آورده که فزودی آید از حوالی بستان و میگردد
جزوی عظیم از طوایف عشره جزوی بفضل البین و آن دو آورده
باقی متشعب میگردد از مرکی از ایشان شعبه که متفرق میگردد بر عضلی
که بر مقدم فخذ و افقت و شعبه که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی و
و شعبه کثیره که در عروق فخذ و افقت و آنچه باقی می ماند مرگاه
که نزدیک زانو میرسد منقسم می شود به عرق وحشی و منقسم می
شود بقصبه صغری تا کعب که از احرق الناسی خوانند و انسی که مقابل
اوست او را صافن گویند و آنچه در وسط و افقت آنرا مایض الزکبه
خوانند و متشعب می شود از نو تر و مرور او در باطن ساق شعبی چند
که در عضل او پنهان میشود و باقی می ماند از نو دو شعبه یکی در میرود در
اجزای ساق و شعبه ثانیه متخلخل می شود در میان قضیه مرد و ساق تا آنجا
که نزدیک مقدم رجلت و متخلط می شود بشعبه از جانب وحشی و این
آورده بجمار شعبه می شود و منقسم بدو قسم میگردد و تا که در
جانب وحشیت در طرف وحشی در میرود و دو
که در طرف انسی در میرود و مجموع مخط
می شوند چنانکه یک درید
می گردند

والله

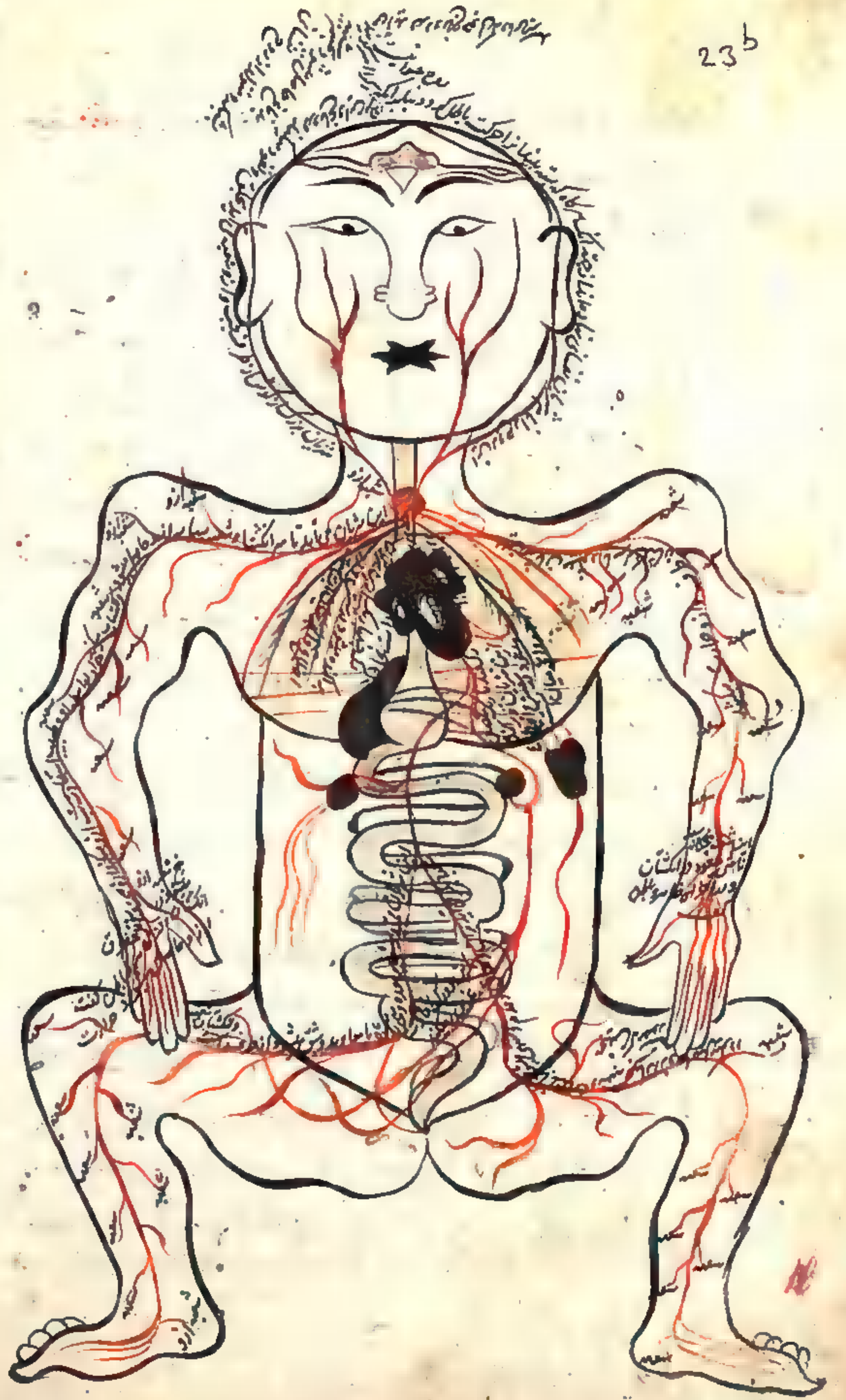
اعلم
واحكم



المقالة الخامسة شراین عبارت از عروق متحرکه است که از بطن ایسر قلب
 رسته است و در حرکت انقباض و انقباض تابع او بود و فایده او ایصال روح
 حیوانی بجمیع بدن بود شراین دو طبقه باشد طبقه داخلی و داخلی اصلت بنا بر آنکه
 و عای حقیقی روح است و لیف او بوض انتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که
 دافع فضا و دغایت بدن طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول انتاده
 و در لیف مورب است بنا بر آنکه حرکت انقباض که جاذب نیست
 باوست الا شراین و ریدی که یک طبقه است و بریه میرود جهت آنکه
 ریه دایم حرکت و تشیل شود یک طبقه آفریده شد اگر گویند و رید شراین
 همچنین بریه میرود و دو طبقه است جواب که بیم که او بطرفی میرود و مجموع ریه
 بدانکه از تجویف ایسر قلب اولاً دور است رسته دایم حرکت یکی مایل بصغریک
 طبقه است و او را شراین و ریدی خوانند و کتیم که او بطرف ریه می آید و منقسم
 می شود در وجه استتقاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه مرغذای ریه قلب است
 و رک دیگر که هم از این طرف رسته و مایل کبر است او را اور ریطی گویند و
 ابر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد بدو شعبه آنچه
 کوچک می آید تجویف طرف راست و متفرق میشود در دو شعبه دیگر که در قلب
 میگردد و متفرق میشود در اجزای قلب و آنچه باقی می ماند از این عرق منقسم
 میشود بدو قسم قسمی مایل بیلا دارد و قسمی مایل شیب آنچه مایل شیب است بزرگتر است
 بدانکه اعصابی که در شیب قلب واقع است بیشتر است از آنکه در بالای قلب
 افتاده و نیز بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم میگردد اکثر آن
 بجز می آید بطرف راست تا رمانی که بلغم رخ و وصول می یابد که منشعب است
 در اجزای عالیة عظام قس و بعضی بر آنکه که طبقه دیگر در اندرون شراین است

بافته مثل بافته مغکوت اما در شریایات کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصل ندارد
 و شریان از تجویف امیر قلب رسته بآنکه طرف راست نزدیکتر است بجگر
 تا بجزب غذا مشغول باشد و چون مغز شد که شریان که بطریق صعود است و اکثر آن
 در کبد قرار میگردد و بطریق در آب بلغم رخم وصول یابد و منقسم میشود به سه قسم دو
 از آنکه آنرا شریانین سائین گویند و سیم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقره
 شش که از رقبه و در نواحی نزویه تا میرسد به شانه و بعد از آن از دو
 میگردد و بدین میرسد اما کوچک با بطریق شیب بطن یابد و منقسم میشود چون
 انقسام سیم از قسم اکبر اما سائیان مرکب از ایشان در کردن منقسم میشوند بدو قسم
 از طرف مقدم و از طرف مؤخر آن مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در
 زبان و عضل باقی استخوان تک زیرین و گسلی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب
 عضلی که در صدغین واقع است و نزدیک صدغین میگردد و بعد از آنکه مختلف میشود از آنجا
 منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از آن بمیان سری آید و جزو مؤخر متجزی بدو جزو
 میشود و از آن کوچک بیشتر آنست که مرتقی میشود یعنی بیالامی آید و متفرق میگردد
 در عضلی که محیط است بمفصل سرو بعضی از آن متوجه قاعده سر میشود و در میرود در رقبه
 عظمیه که نزدیک در زلالی واقع است و از آن جزو اعظم در میرود در پیش این سوراخ جری
 و منتخج میگردد بواسطه رگما و طبقات بعد از اتساع یعنی بافته شدن مجتمع میشود
 در ایشان و پیچیده میگردد بدو عشا و مرتقی میشود بجانب مغز پراکنده میشود در دو
 عشا و رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون پوست اندرونی اما قسم نازل
 از شریان او آنکه بطریق استقامت میگردد تا میرسد ب استخوان پنجم از فقرات سینه
 بعد از آن استقامت با انحراف مبدل میشود و انحزاری یابد و در میرود در پشت بر تپه
 که بطن عظمی میرسد و چون محاذی صدر میشود و میگردد بدو شعبه میگردد از دو شعبه جند

کوچک و باریک که متفرق میشوند در حوالی صدر و ریه و بعد از آن منقسم میشود از این جزو
 مخدر میگردد شعبه که منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ
 و بعد از آن پراکنده میشود دو شریان که می آید بجد اول اعمار و فاق و بعد از آن جدایی
 شود از دو شریان که کوچک مخصوص کلیه و متفرق میشود در لیفات او را بجزی
 که گرد او در آمده است و جزو دیگر می آید به دو کلیه و بعد از آن مفصل می شود
 از دو شریان که رسته است و بطرف ایمن می آید و آنچه می آید بطرف ایسر چپ
 اوست آنچه بطرف کرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه پسری می آید متضار او
 آنست که بطرف پسری آید و آنچه بطرف خصیه یعنی می آید و بعد از آن جدایی
 گردد از این شریان بزرگ شریان بسیار و متفرق می شوند در جد اول عروق
 که در حوالی معاستقیم است و شعبه از او متفرق می شود در تجاع و در میرود در سوراخ
 تقار و عروقی چند که بخاصه می آید و از این جله جزوی است کوچک که پنهان می
 شود در قتل و این در زن و مرد می باشد و مخالط آورده میگردد و آن شریان
 بزرگ چون میرسد با حق تقار را مدندی که مصاحب اوست قسمی از آن بطرف
 راست می آید و قسمی بطرف چپ و مرکب از ایشان در میرود در عظم عجز و فرو میگردد
 عجز و آنکه می آید بطرف راست منقسم میشود در دو و در می آید در اطراف قضیب و آن شریان
 که فرو می آید به دو پای مرکب منقسم میشوند در دوران بدو قسم بزرگ یکی از طرف انسی
 و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و در عضلی که
 اینجا است متفرق میشود و رفتن او چون رفتن او آورده است یعنی چنانکه آورده میگردد
 او نیز میگردد و سرگاه که شریان رافق و رید گردد در باطن بدن شریان حامل و رید گردد بآنکه
 تا اشراف حامل احسن باشد از جهت آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیت
 بلا اشراف بود از او آورده که از جگر رسته و در ظاهر بدن بکلیه بود تا اشراف محفوظ تر باشد
 و در بدو چون حاملی باشد از آن او بمنزله جبهه تا از مصادمت و انات خارجیه مصون باشد اعظم



المقالة الخامسة وادراعضاءالی ازان جثت کونید که بعضی آلات حیوة و تنفس است
 و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضاء حیوة و تنفس قلب
 و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست و ریهس مطلق و محل روح حیوان بود و او مرکبست از
 لپفات مخلقة الوضع و لحم صلب و عشای غلیظ کرد او را رنده همچون خیری که بر کف دست
 نهند جگوه اطراف کف برومخوی شود ریه با قلب بچین است و شکل و شبیه است
 بشکل صنوبر و قاعده او از بالا است و محل او در میان تجویف صدر بود و بهر او مخروط
 افتاده و مایل بجانب چپ بود و در شیب قلب عظیمت عضوفی که آنرا قاعده
 قلب خوانند و قلب را دو تجویف است یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ
 حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانیت و خون بسیار درین محلت و نسبت ششین
 این جانبست و در تجویف همین دو مر دارد عشای یکی آنست که در دم از کبد به
 قلب می آید و دوم آنست که دم از ریه میرود و بطن ایسر نیز بچین دو مر دارد
 یکی منفذ هواست از ریه بقلب و دیگر دمن عروق صواب که آن شرايين است
 منفذی که از تجویف این سوی ایسرست از جانب راست فزاح نز و بعد از ان
 تنگ میشود بدریج نامنتهی میشود بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیفه از جانب این بجانب
 ایسر میرود و ترکیب از دو تجویف قلب از خارج دوزایده دارند که شبیه اند بدو
 اذن که آنرا اذن قلب کونید و بعضی کونید که در دل سه تجویف است که آن عبارت
 از بطون او است اول و آخر بزرگ افتاده و از ان میان کوچک و محیط است قلب
 عشایی که آنرا غلاف قلب خوانند جثت محافظت او و این غلاف ملاصق و نیست
 بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از ان مصون باشد و دیگر آنکه با واسطه حرکت
 اینهاط منضط نشود و ریه که کثیم محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدرست
 و احتیاج بران جثت آنست که آلت تنفس سبب قلبست بنا بر آنکه قلب معدن حیات

غریزیت و او محتاج به هوای مروح بواسطه حرارت و دفع بخار دخی با برین اود را
 دو حرکت متضاده است یکی حرکت انبساط که بدو جذب موا میکند و یکی حرکت انقباض
 که بدو دفع بخار دخی میکند و چون نخواستند که موا یک دفعه از خارج بقلب رسد بنا
 بر آنکه معدن حراره غریزیت و نکرانی انطفا بود در پیراجون واسطه آفریده شد تا
 او جذب کند و بعد از آن قلب نبض نماید مروح حراره غریزی شود و دفع بخار دخی با برین
 میشود و ازین جهت قلب مایل بطرف جب شد که در طرف راست جگر است و حرارت
 تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت غریزیت مایل بطرف راست شدی حرارت
 بر یک شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپست و منفه
 سوداست و مزاج او سرد و خشکست پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آن کرد که قلب مایل
 بدین طرف باشد تا اعتدال درین شق حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضاء است
 اگر آفتی و حرارتی بدو رسد متحمل نباشد چنانچه گفته اند القلب لا یحمل الحار و یحب البارد
 الموت و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارت و تنور زیاده باشد مگر حیوانی
 که حرارت در او کمتر باشد ریه مخلوق است از لحم و ردی نجیف و از شنب شراب و دریدی
 و شنب شرابی و قصبه ریه و عسای دو حش بر مجموع کشیده و بدو شق شده طرف ایمن
 بسه شنبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بدو و مجموع کرد قلب برآمده و فایده آن ترویج
 قلبت تا بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار
 دخی و او مبداء صوت است حجاب عضویت رگب از جویر لحم و عشاء عصب محرک
 و او مد ریه است در انتباض و انبساط و حالیت میان آلات تنفس و آلات غذا
 و بدانکه از شیب کردن دو تجویف است یکی آنست که عظام صدر گردان برآمده
 و در قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مرافق گردان برآمده و او بعبانه
 میرسد و در اینجا معده و امعاء و کلیه و مثانه و رحم است و میان این تجویف حجاب و

و ابتدای آن از آخر عظمت از استخوان سینه و بوزاب می آید تا بمره دو از دم متصل
 میشود آنجا و ملتحم از دو عشا که قاسم صدرند میشود در جمیع جوانب اصلاص و گردا و درمی
 آید و عشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و منشأ او از عشا نیست
 که بطن احتلاصت و عشا یکی دیگر است از شیب تجویف بطن و منشأ آن تنفس
 که آن پوست بیرونی شکست و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی
 دیگر آنست که میکند در وقت تنفس از عرق اجوف و با عالی بدن می آید و در موضع که بیا
 حجاب ملتحم میشود التامی حکم و فایده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر
 منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنکه حایلی باشد میان
 آلات تنفس و آلات غذا و آلات خلق عبارت از مجموع مجرین بود که آن مجری
 قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده شود و قصبه ریه عضویت مراری
 شکل مؤلف از عصاره ریه و عشا یکی بران کشیده و او از اقدام مری نهاده است
 و در ریه متشعب میشود و فایده آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخی
 بود و بالای او حنجره است و آن عضوی عضو نیست که آلات انعام صوت و حصین
 نفس بود و مرکب است از غضروف یکی از طرف قدام که آنرا در قی و ترسی گویند و دو
 دیگر از طرف خلف که مایل مری است و آن دو کوکله نامند یکی را نام نیست و یکی را
 یکی خوانند بنا بر آنکه در حالت بلع باومی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و
 و انغلاق حنجره بدو حاصل میشود و در جوف حنجره جمیع شنبه بلسان بر مار که انضمام
 و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل شود **و الحنا** عضویت لحم صوبری شکل و از
 بالای حنجره او بخته و فایده آن تصفیه هوا بود از دخی و غبار و مد صوت باشد **و ازین**
 ریه عضون از لحم عصبانی شنبه بخته که از اصل زبان رسته است و فایده آن منع هوا
 از آنکه دفعاً نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول آن مجری دست که فایده آن ظاهر

و دندان جهت سحق و طحن در و موجود **زبان** از لحم ابیض و شرابین و آورده و اعضا
و در اصل او دو قطعه لحم عددی است جهت انسکال لعاب تا بمطعم مخلط نگردد و
زبان در ساعت و از در او تکیب بمضوع میرسد و حسن و ذوق و تکلم بدو حاصل
میشود **لب** مخلوقست از عصب و لحم و عضل و شرابین و ورید و نایده آن سرد است
و حفظ مضوع و حبس لعاب و اعانه بر تکلم مری مرکبت از لحم و عشا و دو قطعه است
و مجوفست و مدخل طعام و شرابست و متقل بهنایت فم و بدایت معده است و چون
برابر غظم جگری رسد فراختر گردد و آنرا فم معده گویند و حسن بهنایت بود **مفده**
دو قطعه است داخل آن عصبان جهت حسن و خارج آن لحمانی جهت بدو مضوم و
سکون حرارت و از فم معده بتدریج فراختر میشود تا بهنایت آن که نزدیک نافست
و بر شکل کدوی باشد و غذا در و سخیل یکلوس شود **امعاء** مخلوقست از اغشیه
و آورده و شرابین و لیفات عصبان و او شش است چنانچه گفته اند **نظم**
رودمای آدمی اندر عدد شش پیش نیست کرم از اجله در یک بیت منظوم ای حکیم
اولش اثنا عشر بس صایم و آنکه دقیق و زبس و اعور و قولون و آنکه مستقیم
اول که اثنا عشر است یعنی عرض او مواری ده انگشت صاحب او باشد در حالت انقباض
اصابع و این متقل بفر معده بود و بواب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت مضوم و من او
متعلق شود یعنی بهم آید و چون مضوم تمام شود منفتح گردد و دم را که صایم خوانند بنا بر آنکه
دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماسا ریقای از و جذب شی لطیف کند و صفرا از
مراره بدو مضب شود و بواسطه دوم این انقباض او را شوند و از غذا خالی باشد
و سیم با دقاق گویند و درو لیفات بسیار بود و این مر سر را معار خوانند و چهارم را
که اعور گویند و همچون کیست مدخل و منخج او یکیت بنا برین او را اعور گویند و پنجم را
قولون گویند جهت آنکه قولنج بسیار در و پیدا شود و ششم را معار مستقیم خوانند بنا بر آنکه

در و کجی نیست و راست افتاده و آخر همه **ابو** است و بمقدار مقلت امعاء از آن جهت
پنجیده است تا غذا در و بماند و زود نکذرد و محتاج بغداد مجدد نباشد و نیز روده محتاج بر
نباشد و امعاء دو طبقه آفریده شده طبقه بعرض و طبقه بطول و درین دو منفعت است یکی
آنکه تا از قبولی آفات دور باشد چنانچه در قرح امعاء مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار
دفع میشود و داخل سلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام نباشد قوه دانسته
که دفع براز بدو است بنا برین لیفات او بعرض افتاده باشد چنانکه یعنی که بعرض افتاده باشد
جهت دفعست و آنچه بطول جهت جذب و امعاء سفالی فراختر از امعاء علیا آفریده
شده تا نقل بسیار در و جمع شود و مردمان احتیاج بدفع نباشد و بنا بر آنست که مثانه نیز
وسیع آفریده شد که اگر چنین بودی لحظه بلحظه بدفع بول مشغول بایستی شد **ثرب** عضو است
مولف از دو طبقه عشاپی و در شعبه از شعب عصب و آورده و شرابین یافته میشود و در و
و سیم در و منخج شده و بواسطه برودت محل منخج گشته و از جمیع پرده حاصل شده و گرد
برآمده جهت مگون حرارت و معاونه مضوم **کلب** عضو است مولف از لحم غلیظ و عروق
و شرابین و عشاپی غلیظ حساس بدو محتوی شده و او مانند نیمه دایره است و بر باطات
قریه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست بلندتر از کلیه طرف چپست
و منقلت بدیشان از عرق اجوف تا باین که بکبد میرسد و دو شعبه غلیظ دارد یکی
از آن منقسم میشود در جرم او و در سال دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مایه
دم از ایشان میکند که آن برست و منقلت بایشان از شرابین بزرگ شبهه که اعطاء
حیوة میکند و بر یکی از ایشان متقل نمائند و خون و بول از ایشان بماند و منفعت
کلیه جذب مایه دم از کبد است و رسته است از مرکب در موضع اتصال او عین غنی منطیل
التجویف اگر کلیه بودی که جذب مایه از دم کردی مایه بماندی و موجب استفاکشی
و کلیه یعنی از آن جهت بالا ترا تا که روده اعور بسوی راست آمده و قدری جای

بدو جای گذاشته است تا جای بر سبک تنگ نباشد **طحال** عضویت لجان بر شکل باری
 و محلل او جانب ایست و جذب او ماس اصلاخ خلفت مغز او ماس مغز و
 عروق شرايين در و منتشر شده و مربوط بر باطات که از غشاء اصلاخ خلفت ناشی
 میشود و منقلبت بدو و عایکی بزرگتر است و نشاء او از جانب مغز است از کبد او
 بمنزله عنقی است و با جذب مژه سودا از کبد میکند و عای دیگر کوچکست میان او
 و موده و بواسطه آن سودا از کبد میکند از طحال منفعت او آنست که عکرم یعنی دردی
 دم از کبد میکند بسوی و عای که بدو میکند می آید و بواسطه و عای دیگر جزوی از سودا به
 موده میریزد جهت تنبیه شوه غذا و ببارینست که جوهر طحال جوهر سیت شیبیه با سفنج که
 آسان باشد جذب او و قبول او بر اخلاط غلیظه سودایی تا مشاء مژه سودایی گردد مثل جز
 و جدا م و اگر زیاده جذب کند بچنین موجب حدوث مرض گردد چنانکه جوع الکلب
 و جوع البقر **مثانه** در شیب سار مستقیم نموده است و او دو طبقه است و طبقه ادا خلی
 صلب است و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا بصورت و تحمل باشد در کیفیت
 آن چیزی که با بول آمیخته باشد و بر دمن او عضله است و فایده او آنست که دمن مثانه
 منضم میکرد اند تا بول بی ارادت از وی نیاید و بول از مرد و کلیه بدوی آید در مجرای
 که بآلتین معروفست و منقبض میشود از دو بطبقه باطنه از مثانه بس آب در اینجا منقبض
 میکند تا آن زمان که پر میشود و باطن از آب و منطبق میشود بطبقه باطنه بطا مراه انطباق
 سخت تا بول بیرون نیاید و شیبیه است بنشاء و در حالتی که وقت دفع بولست این عشا
 بیل بداخل میکند و بر دمن مجرای منقلبت میشود تا بول باز نکرده بدان مژه که آمده **جگر**
 عضوی رئیسی است و جوهر آن لجانیت و بی حس و عشا بی دو حس محلل او شده و محل او
 در طرف ایمنست و جذب او بر باطات با ضلاع مربوطست و مغز او ماس طرف
 ایمن از مغز موده است و او را پنج زایده است بمنزله پنج اصبع و بر موده منخوی شده و بر

کبد عرق رسته که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت
 جذب غذا و آنرا ماسا ریا خوانند و از بعضی امعا طلیف غذا جمع کند در شیب داخل جمع
 گرداند تا نضج و اخلاط از مضم تمیز شود و از جذب کبد عرق رسته است که آنرا چوب
 گویند بعضی او شیب او در نفس کبد متفرق شده و فومات او بنومات شیب منقلبت
 جهت جذب دم و از آنجه از خارج شده است اصل آورده است و او دو قسم میشود
 قسمی با عالی بدان متشعب میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و مرد را ذکر کردیم و محل
 او در جانب راستست جهت سر استقاء فوقانی و شکل او چون شکل طالت و مغز
 نزدیک موده است و امعا و محتویات بر موده و جانب جذب او نزدیک مجابست
 و مربوطست بر باطات عشا بی و کبد در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف
 یعنی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج و احتیاج بکند
 که عصاره غذا با خون کبد و دیگر اخلاط و جوهر کبد شیبیه است بچوهر دم و غذا منضم از موده
 و امعای دقاق ننود میکند و عصاره او بواسطه عروقی جذب باریک که آنرا ماسا ریا خوانند
 منبسط کبد و بواسطه قوتی دارد در و عمل میکند و او را با اخلاط اریبه بسیار و نقل میکند
 که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست و این سخن بدیعت
 مراه عضویت عصبانی و دم او بمنقر کبد منقلبت جهت جذب صفرا از اخلاطی که در
 کبد است و دو منفذ دارد قسم اول بزرگتر است و منقلبت با مراه اثاعشری تا صفرا
 از مراه با مراه اثاعشری جهت پاک کردن امعا از امثال منقبض شود بمنقر معا و دوم
 منقلبت میشود بموده و فایده او پاک کردن مژه صفراست از دم تا بحدث او سوخته نگردد
 و مراه که مژه صفرا جذب کند یا آنکه جذب تمام نکند آفتها بیدارد چنانکه اگر مطلقا
 جذب نکند جگر اماس گیرد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد بهتاء کرم تولد کند و اگر پیش از آن
 مقدار که باید با اعضا بول دفع کند ریش و سورش مثانه بیداید و اگر دفع آن موده

بعضی دیگر اندام و غده در آن عضو پیدا کرد و اگر نیمه تن پر کننده شود بر تان بدید
 و اگر بروده فرود آید اسهال صفراوی و سحج بدید اید اما آلات متورم دماغ و چشم و گوش
 و بینی است دماغ عضوی رئیس محل نشانی بود و او مرکبست از مخ و آورده و شرایین
 و عشاوی رقیق بدو محیط شده و ملاقی او نیست بابران فایده که در عشاوی قلب کفتم
 که عبارت از آنست که اگر آفتی بشمارسد بدماغ رسد و عشاوی صلب که بجهت بطن این
 عشاوست و عاقل فحست و شکل دماغ مثلی مخروط بود و قاعده او مقدم راس است
 و این از موخر است زیرا که منبت اعصاب حسی است و سر او از موخر دماغ است
 و اصل زیرا که منبت اعصاب حرکتی و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود
 تابس سر سبه قسم میشود و اصغر بطون بطن او ساطع است و دماغ شکل دوده است
 و از او دوده خوانند و او سع بطون بطن مقدسست و دماغ را سه مجرای است که فضلات
 از آن مندرج میشود یکی دوزایده است شبیه بدو سریشان که از مخزن روایج درو
 نفوذ کند و فضلات دماغی خارج شود از دو دیگر یکی از انتهای بطن مقدم و یکی از
 انتهای بطن اوسط بطریق و راب نفوذ میکند بمغذی و اسع بهم ملحق میشوند و آن مغذ
 بتدریج تنگ میشود تا بنده مجوفه که میان مجرای حنک و عشا صلب موضوعست
 منضم شود و فضلات از او بجنک مندرج میگردد **نخاع** جسمی مشابه جوهر دماغست
 و خلیفه او است و از اسه عشا بود و بجهت دنباله دماغست که در فقرات منخرند
 تا بصع رسد **چشم** از اعصاب شریفی است و مرکب از سه رطوبت و صفت طبعه است
 و درو اعصاب و آورده و شرایین متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طبعه است
 بابرین در اعلا بدن مخلوق گشته و در آن خلالت که دیدن بواسطه آنست که از زایی
 شی بمری متعلق میشود یا از مرئی خطی راجع میشود و اصح اولست طبعه اول که عاقل است
 مانجه گویند و جوهر آن لحم و عصب است که فاعل جمیع اجزای عین است و مجموع بدو مشورت

و از ایاض عین گویند و طبعه دوم را قریبه گویند و آن جسمی صلب شفافست و بر عینه
 محیط شده و مشغول او حفظ سایر طبقاتست و طبعه سیم عینه گویند و لوا و مختلف بود
 در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی از رقیق و بعد از این طبعه رطوبت است
 و او را رطوبتی سفید شفاف بود و طبعه چهارم را غلبه گویند و آنرا عشاوی و قوی
 مانند نبع شکبوت و او میان رطوبت بیضی و جلیدی و او از اطراف طبعه شکبوت
 و بعد از رطوبت جلیدی بود و آن جمیست مانند جلید بنایت شفاف و طرف ظاهری
 او پست جهت انطباع مریات و طرف باطن او مخروطیست تا در ثقبه عصبیه
 که حس ابصار بدان بود مرکوز گردد و بعد از رطوبت رجا جیست که شبیه باشد با کینه
 کدخته و طبعه پنجم را شکبیه گویند و او از ورای رجا جی بود و طبعه ششم را شیمه خوانند
 و او بحقیقت از اجزای عشا رقیقست و او مجموع عشاویست بر مجموع عشاوی شده طبعه مقدم را
 صلب گویند و آن عشاوی غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد و بحقیقت ابصار بر رطوبت جلیدی
 حاصل میشود و باقی آلات و معدات او اند که رطوبت بیضی حافظ او است تا بواسطه
 او اشعه و غبار جلیدی مطیع نگردد که موجب اضرار او شود و رجا جی معدی او است و
 طبقات از قدام و خلف بجهت و قایه او اند مبارک الله احسن الخالقین **ششم**
 که دانسید کار تعالی بضع خویش جیمت بهشت پرده و شبه آب منقسم
 صلب و شیم و شکبیه رجا جی و بس جلید بس شکبوت و بیض و غلبه زن و ملخ
کوش عضویت مخزونی و سوای متوج در مجتمع میگردد و در عظم مجری نفوذ میکند و
 و چون مصادم عصبه میشود که در صماخ مفروشت و قوه سامعه بدوست ادراک اصوات
 حاصل میگردد و این عشا بنیت با سمع همانست که رطوبت جلیدی بنیت با بصر
انف بدانکه مخزین چون بیالای بینی رسد بدو بگویند منقسم شوند قسمی با بقایای قم
 منتهی شود جهت تنفس و استنشاق هوا و قسمی بطنای که شبیه بمصفاة است منتهی گردد

جست و دفع فضلات دماغی و رسانیدن رواج بدان دو عصبه که شبیه بدو سرپا سازند
و ادراک رواج بدیشان حاصل و آنرا از ایدتان حلیتان گویند **اما** اعضاء تناسل ایشان
و قضیب در رحم است ایشان مرکبست از لحم سفید عددی که آن لحم رخسار محلیست و درو
سافد بسیارست و سر یکی از ایشان بنشایب از موضع نظن منقلبست و از حوالی کرده همچون
عرق غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت ندارد جهت رسانیدن خون که ماده خنی است
و همچنین می آید بایشان دو شریان از شرایین که موضوعت بر صلب بس می که ماده
منیت مرکب است که با بیشین آید با مراج می شود بغوی غیر نام و چون در اقسام عروق از
منقبضت از دو عرق که منقلبت بهر دو شریان او و در لیفات او تعاریج است
تا منی در و حاصل گردد همچنان که دم حیض با شیر میشود در بستان و غذای جنین میگردد
و رسته است از ایشان دو وعده که از ایشان منی منقبض میشود بتضیب و این دو وعده
او عیه منی خوانند و در ذکور دراز تر بود تا بجه غایت برسد و بعد از آن منخرد شود به
قضیب و همچنین در زکود این دو وعده فراختر و منخر باشد در ارنی بواسطه آنکه تا منی
در و پخته شود و استحکام در لرز و جفت و غلط بجهت آنکه تا منی رود در و ننود کند و قضیب
آید و از قضیب بر ح اما صلابت تا باره نشود بواسطه بعد سافت او بجه منی در اناث
بجلاف این بود یعنی که جگمه و نزدیکتر بود که جگمه بواسطه آنکه احتیاج بانصباب منی در ایشان
بجارج نیست و ضیق بجهت آنکه منی ایشان رقیقست و ننود او در مجاری ضیق بزودی
میشود ایشان زن کو چک و پهن باشد و در طرفین فرج پهن و آن مرد بزرگ و ظام
و مندر بود **قضیب** مرکبست از اعصاب و شرایین و آورده و خلال آن بلغم آکنده شده
و در مجری بول و منی و وودی است و خوف او از رطوبت خالیت و نشاء او از
دو عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی او رد و عضل رسته است مقابل یکدیگر اصل
او را باطنی مجوفست و حاجت بدو جهت دو فایده است یکی تضاد اول طبیعت نفوذ منیت

در او بجهت رحم و ازین جهت که عصبیه الجوسر مخلوق کشته تا در و حش بسیار بود و ملته
شود انسان بجماعت و تناسل باقی می ماند و او را خالی از رطوبت آفرید تا در حالت
جماع و روح در تجویف او رد و نفوذ حاصل گردد و آن عبارت از آنست که تجویف او
برنج منقلبت شود و شرایین او بروح و آورده او بدست نامکن باشد در رقت در رحم و حش
خشقه بیشترست که آن سر قضیبست بنا بر آنکه کشتیم تا ازین فعل ملته شود و موجب بقای
نوع گردد و فایده قضیب ایصال ماده زرعست بمستقر خویش و در پهلوی او دو عضل
جهت آنست که تا در حالت جماعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و او
منی کشیده گردد و منی بزودی بیرون آید و منفعت تا آنکه که بقصد و فعل طبیعت تا نیاطا
گردد و این امر جهان باشد که مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول
ازین مجری تمایز گردانید از موضع متعدد تا بموضع که منشاء ذکرست و در ذکر دراز
مخلوق کشته **رحم** عضویت مخلوق از لیفات عصبانی و دو طبقه است و او بمحو
قضیبی منقلوبست و موضع او میانه مثانه و معاستقیم است و فواید عروق بدو منقلبت
شده جهت فضل طشی و تغذیه جنین و او را مجرای است مجلذی نم فرج برای خروج
طش و جنین و وصول منی بدو و در فم او عشاپی تنگست که از الة بکارت بدو
میشود و رحم در حالت علق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله
طشی در حالت آبستنی غذا جنین میشود و در حالت رضاع سخیل بشیر میگردد و رحم را
شوق بجنذب منی است و ازین جهت در وقت جماعت مایل شود و بطرف فرج
و منفعت رحم آنست که منی در و قرار گیرد تا جنین از و متولد گردد و الله اعلم **خاتمه در**
اعصاب مرکب و کیفیت **تولد جنین** بدانکه چون منی در و زن در رحم قرار گیرد و از جمیع
سودا مزاجات خالی باشد و رحم صحیح و تنقی بود و اگر واردات خارجی و اسباب مادی
صح مانعی نباشد از قوه عاقله که در منی مرد موجود است و از قوه سفقه که در منی زن

حاصل در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه باشد چنانچه پیدا گردد یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ و یکی در محل جگر و یکی بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارت غریزی و وافی اعضا بود و فواید عروق بدو متصل گردد تا از آن مجری غذا بجز طفل رساند و این را حاله اولی خوانند و بهفته تمام شود و درین ایام قوه مضغه تصرف نماید در ماده بی اندازیم و در غیر این بواسطه مدد و مساوت رحم باشد و بعد از آن ظهور مصلحتها شرح شود در آن و مانند عروق بدو پیدا شود و بان فرزند خون حیض روانه و این را حاله ثانیه گویند و بچهار روز تمام گردد و چنانچه بایزده باشد و بعد از آن علقه گردد و این را حاله ثالثه خوانند و این پیشتر روز شود و بعد از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم ممیز گردد و قسط صالح از دم حیوانی و ملتی بدو مترشح گردد مستعد آن شود که از واسطه الصور تغالی و تقدس روح حیوانی بدو مفید گردد و این حالت را به خوانند بدآورده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری و انامسی ظاهر گردد و اعصار اصل تمام شود و این را حاله حاسه گویند و به روز تمام شود و بعد از آن اعضا تمام خلقت و عروق و معاصر و مجاری بظهور پیوندد و این را حاله مذکوره در ذکران بعد از اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت بسر بسج روز تا جمل روز تمام شود و از آن دختر از جمل تا پنجاه روز بعد از آن بماند تا مدت شش ماه اقل مدت حمل و جنین در صفت ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در سه صفت ایام حرکت خروج کند مثلاً اگر بسی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز متحرک گردد و بدو بیست و ده روز که موقت ما باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و اگر بحیل روز تمام شود بهشتاد و روز حرکت کند و بدو بیست و جمل روز که مدت شش ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و دلیل گفته اند که جنین در ماه ششم با اضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی الحال خرق اغشیه کند و باذن باری عز اسمه بیرون آید اگر ضعیف بود و قوه خرق اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت مشال گردد و اگر مدت یابد

تا ماه نهم

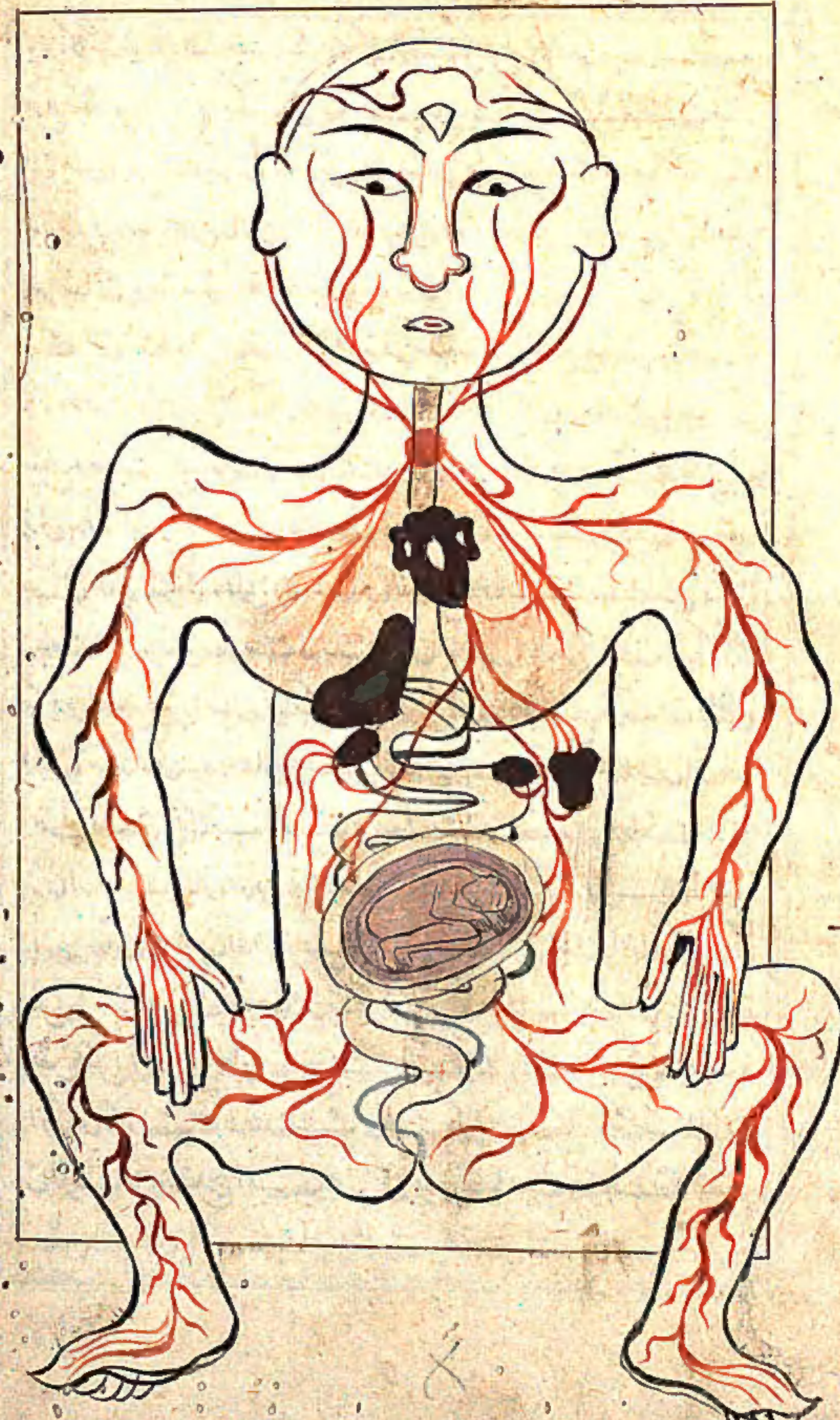
تا ماه نهم و خشکی از نو زایل گردد و قوه گیرد در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر غایت ضعیف بود در شکم ببرد یا آنکه در ماه ششم بیرون آید و ازین حرکت خشکی باوراید شود و هوای خارج به نسبت با او غریب بود پس ملاک گردد و اگر در جمل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند و اگر جنین می باشد و العلم عند الله تعالی و الله علی کل شیء قدیر و الیه المرجع و المصیر **کیفیت هیات** نشستن او در رحم آنست که بر کعب نشسته و مرد و کف دست بر زانو نهاده و سر دو چشم گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف مادر کرده و بعضی بر آنست که روی ماده بطرف مادر شکم است و در آن وضع ملاحظه حایت قلبت و این هیئت او نشستن جهت انقلاب و از تب شکل طبیعت حیث خروج و اگر مستعد بود یکی بر خلف یکی واقع باشد و ابو علی سینا در شفا آورده که پنج فرزند در حمل آورده اند و همچنین منقولست که بیست فرزند پنج حمل آورده اند و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و بچون کبیده افتاد از او متقار صورت کوچک در آن بود و بچنین منقولست که اگر زنی پسری و دختری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزندان بماند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب آنکه بماند و از حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل بحاست دارد و گفته اند که شاید که زن آبستن گردد چنانچه منقولست که زنی دوازده فرزند جمل بر حمل آورد و از آن اسب می شاید و اگر بشود تلف گردد و گویند که مردی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزندش را ناخن نباشد بیا بر حدت و تیزی نمک چون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم سه از میگردد اول آنکه غذا جنین بود دوم آنکه منعقد گردد با لحم شحم تا بر کند میان اعضا حالیه و سیم آنکه صعود کند بشدی جهت آنکه سحیل شود با شیر و موجود باشد جهت غذا او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمی توان کرد و اصلاح امکان نیست می ماند و عند الوضوح دفع میگردد و از انقباض میجو اند و از آن پسر نابینا

و از آن دختر تا قبل روز یاده نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زود تر پیدا شود و در بلاد
بارده دیر تر و پیش از آنست که در میان ده و پانزده پیدامیکرد اما پیش فحشا آنست که
در نه سالگی امکان پیدا شدن است و بعضی از اطباء بر آنست که از چهل و شش سالگی تا
شصت می باشد و بعضی گویند در سی و پنج سال تا شصت سال سبته میشود و اقل زمان
مدت حمل شش ماه است بر مقتضای کلام مجید و جمله وصاله ثلثون شهرا و چون
زمان رضایع که دو سال است بمقتضی نص و الوالدات برضعت الایه شش ماه زمان
حلی می باشد و پیش از ابوعلی سیما اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه و چنانچه
گویند کسی که اعتماد تمام بر قول او بود فرزندی در آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته بود
و گویند امام شافعی بدین منوال بوده و همچنین منقولست که زنی بعد از شش روز در حالت
رضع چیرتی از او جدا شد و در محل دل و دماغ و جگر تفتل جذب بوده و گویند از رجال نامشاده
و شش سال فرزند میشود و اندکی بدین زیاده و پیش بعضی آنست که منی در زن نمی باشد
و در طوبی که است از آن فرجست و این سخن معتبر نیست و حدیث بنوی علیه من
الصلوات و اکملها بروایت انس بن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس رضی الله
عنه ان ام سلمه حدیث انها ساءت بنی الله صلی الله علیه و سلم عن المرأة تری فی
سامها ما یری الرجل فقال اذا ریت ذلک فاعسلی بین جانکه مردان خواب می
بینند و از آن می شود زمان از این همین حالت طاری میشود و چنانکه مرد را غسل واجبست
زنان نیز باید کرد و غسل جهت خروج منیت و همچنین منقولست از ثوبان که گفت
یکی از دانشمندان پیوسته نزد حضرت بانصرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد و بگل
زبان سوال بگوشد و گفت سبب چیست که فرزند تا زمان زست و تا زمان ماده خواجه رسل
و مادی سبیل الدنیا نزل فی شأنه و ما یطلق عن الموی ان موالا و حی یوجی و نموده الاصل
ایض و اما المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلى بنی الرجل بنی المرأة اذکر ما ذن الله تعالی فقال

خبر من الاخبار لقد صدقت و انگار منی یعنی در جواب انکس فرمود که آب مرد سفیدست
و آب زن زرد و مرکب که جمع کردند و غالب کرد منی مرد بر منی زن فرزند زید و بالعکس
آن ماده و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بدرستی که تو بنی محلی
و اطباء گویند منی مرد سفیدست و غلیظ بمنزله انچه و منی زن زردست و تنگ و بمنزله
شیرست یعنی در آن شیر انچه در و نه در لون سه عشا کرد جنین در آمده عشاء اول را شیده
و کیفیت پیدا شدن او چنانست که چون منی وارد میشود بداخل رحم و رحم منقبض میگردد بسوی
او از جمیع جواب و منی بنایت لزجست منعقد میگردد طار و بجرارت سطح رحم منجم منی
عشایی کرد او در می آید که آنرا شیمه خوانند و بواسطه لزجست متعلق میگردد بمواضع
خته از داخل رحم و آنرا نفوس گویند که بعضی از آن فومات شرابین است و بعضی
فومات آورده و نفوس میکند از این فومات دم و روح و منتج میگردد آورده و شرابین
که متصل اطراف ایشان بدین فومات و دهنهای عروق و بعد از آن آورده با یکی
میگردد و در میردی میشود و در میرود در کند جنین از سره جهت غذا دادن و شرابین با یکی
میگردد و در میرود بقلب جنین از سره جهت افاده روح و تقدیل او نسیم گویند اول
چیزی که حاصل میگردد از اعضا و ارواح روح حیوانیت بنا بر آنکه حدوث او سلبست
و نگویند او جان بود که چون منی در رحم گرم شود متجز گردد از او انچه لطیفه و مختلطه میشود
از انچه ناشی میشود از ارواح ام که نطفه میکند بجان او از شرابین و حاصل میگردد از
مجموع روح حیوانی و میگردد جنین بواسطه اوجی و حدوثش این روح در وسط منیت
بنا بر آنکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و بدین اشارت رفته و این تجویف
چون تمام گشت بطن ایسر قلبست و بعد از آن جنین می گردد و محتاج میشود بعد ازیں
بایض میشود بدو قوتی که جذب میکند غذا بر رحم و رحم مخلوق میکند تا نشود گذا این عامی
در و بنابرین معضوی که اول تمام میشود نگویند اول گویند سر است و تجویف قلب اول

عضویت که حادث میگردد از منی اما صلابت جرم قلب مانع سرعت نگون است
 بنا برینست که غای نگون سره پیش از غای نگون قلبت و حدوث تجویف قلبت
 از حدوث سره است و امام فخرالدین را درین قابلیت جنانک بیان کرده شد
 و این خون بواسطه حدوث و پیوست صلاحیت غذا جنین ندارد مادام که مزاج او
 معتدل نگردد پس بنا برین جگر آفریده شد و وقت میشود که غای نگون جگر سبق میکند
 بر نگون قلبت چنانچه بعضی برین قایلند از آن جهت که او عضوی رطوبت و ماده منو
 که رطوبتست موجود بخلاف قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از آن چون حیات
 حاصل گشت و غذای باید ضرورتی که حسن او را حاصل گردد که عضو بارد باشد
 پس دماغ مخلوق گشت که مبداء نگون او ساقبت بر قلب بنا بر قابلیت رطوبت
 باشد اما تمام خلقت او و بعد از تمام خلقت قلبت و جنین را در ماه دوم عشا حی حاصل
 میشود که آنرا الفانی گویند و این عشا حاصل میشود میان سره و بول ناشاء و
 نگردد بواسطه ملاقات بنا بر آنکه بول جنین از سر سره بیرون می آید از آن جهت
 که محبری احلیل بنایت بر یک افتاده و زمان استعمال بعد از ولادت
 و در ماه سیم مخلق میگردد عشا بی دیگر که او را سلا میخوانند که محافظ بشره جنین میکند
 اما ملاقات بخارات که فایم مقام عرقست در بزرگان و ماده این دو عشا فضلانی
 که حاصل میگردد از غذای که واصل میشود بدو از جنین و دلیل برین آنست که جنین
 در ماه اول و دوم و سیم غذا اندکی بوصله او می نشیند و دلیل برین طاری شدن
 امراض ریاست بر مادر مانند شهوة اشیا میجو چون کلانگشت و غیره
 و تنقراز لحم و حصول نقل بدن و کرب و عشا رتبه حافظ جنین اند از آفات
 و مضامات و احتیاج بعشایی دیگر نیست جهت فضله بر از از آن جهت که آنجه
 ماکول است بنایت رقیق و صافیت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت

بازوه کاشته بر منی قوه مصوره که حفظ کند و تشکیل سر جزوی بحسب اقتضا
 نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که مشابست بواسطه آنست که در حالت مجت
 تحیل صورتی کند یا آنکه در و هم سر یک از ایشان صورتی مقصور گردد و اینجاست
 که گه بیند که زنی در آن حالت تحیل ماری کرده و فرزند می که حاصل شد سر او مشاب
 سر انسان بود و باقی او شبیه بمار و گویند آن فرزند را تلف کرد بنا بر آنکه
 گشت من از ماری زسم و قول جزم در مشابست فرزند با والدین آنست
 که ماده صورتی قبول کند که آن صورت پدری باشد یا مادری یا صورتی
 خارج و سبب نوع آخر بسیارست از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم
 یزل نداند اگر گویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سیرت
 جیت چنانچه اکثر حکما و علما اولاد ایشان نه بر پنج صواب می افتد و بکسری آنست
 که بنایت تمت جمال و بنایت لذت ایشان جماعت و نفس ایشان کویا که قاض
 میگردد بداخل و منی ایشان فرا میگیرد بسیاری از قوی و ارواح و بنا برین در عقل
 و فکر و سایر قوی قوی انحال حسن الافعال می باشد اما حکما و علما چون لذت
 و تمت ایشان اکتساب کالات و حصول ثوابات و وصول درجات لا جرم
 بزی از لذت ادنی نموده و بواسطه الضرورات تنجی المخطورات گاه گاهی
 بواسطه بقا نسل بدن امری اصل اقدام می نمایند و چون قلت استقام ایشان در
 فعل بسیار بود طبیعت را اعتنایی شافی و توجی کافی بجانب مولود نباشد بل جرم
 ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشد و حق درین ارادت فاعل مختارست
 و اظهار قدرت شامله مندرجت در تحت حکمت بالغه و متخرج الحی
 بن ائلیت و بخیرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرته و بحکم
 ما یرید همیشه تمت



سم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين خالق كل شيء الذي يقر العرايين في الامام الحى وحيد عيسى بن مريم
ما يستعان الا بالحق

تجربة المركب

